از انتشارات کاویانی

بسعی و اهتمام عبدالشکور مدیر چاپخانهٔ
کاویانی و آفتاب بچاپ رسید

جلد دوم

از کتاب

دوستداران بشر

مختصری از سوانح عمر بعضی زنان
مرد صفت است که در راه خدمت با بناء جنس
خود هر گونه زحمت و مشقّت را تحمّل نموده برای رفع شداید و
مصائب و تخفیف اندوه و متاعب آنها مجاهدات بلیغه
معمول داشته و ذکر شرافت و بزرگواری خودرا در
صفحهٔ تاریخ افاده و درحقیقت گوی نیکنامی را
از بسیاری مردان ربوده اند

ترجمه و تألیف

محمّد

قیمت هشت قران

در برلین ✡ چاپخانهٔ «کاویانی» بطبع رسید
Kunst- u. Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H.
Berlin-Charlottenburg, Weimarer Straße 18
بتاریخ ۲۰ محرّم سنه ۱۳۴۳

دوستداران بشر

دوستداران بشر

[جلد دوّم]

مختصری از سوانح عمر بعضی زنان
مرد صفت است که در راه خدمت با بناء جنس
خود هر گونه زحمت و مشقّت را تحمّل نموده برای رفع شداید و
مصائب و تخفیف اندوه و متاعب آنها مجاهدات
بلیغه معمول داشته وذکر شرافت و بزرگواری
خود را در صفحهٔ تاریخ افاده و در
حقیقت گوی نیک نامی را از
بسیاری مردان
ربوده‌اند

ترجمه و تألیف

محمّد

مؤلف : انشاء جدید ، انشاء اعلی ، راه راست ، طلوع تمدّن ، تاریخ آلمان ، دوستداران بشر جلد اوّل و سوّم ، احوال کرستوفر کلمبس ، هیئت ، احوال گارفیلد ، شارل وعبدالرحمن ، زبان انگلیسی ، ضرب الامثال فارسی ، فداکاری یا در راه تاج ، تاریخ ژاپون ، تاریخ برازیل ، صرف و نحو عربی ، ارمغان ایرانی ، تاریخ عرب ، عجائب مخلوقات ،
دارای نشان علمی از درجهٔ سوم و
نشان شیر وخورشید از درجهٔ دوم و
عضو انجمن آسیائی همایونی انگلستان و آیرلند

دیباچه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بعد الحمد و الصلوة - بعد از آنکه جلد اوّل دوستدارن بشررا با تمام رسانیدم در صدد بودم حالات برخی نوع خواهان دیگررا که برای جلد ثانی تهیه کرده بودم بنگارم ولی دراین بین تصوّر نمودم که بعضی زنان نوع خواه نیز در دنیا بوده‌اند که ازافعال حمیده واعمال پسندیدهٔ خود منّتهای بزرگ برهیئت جامعهٔ انسانیت نهاده و حقوق عظیم برافراد بشردارند ، مطلب دیگر نیز بخاطرم خطور نمود وآن این بود که جماعتی که بتصدیق علما و دانشمندان درتیه خرافات و حیرانی افتاده و درمیان ایشان حقوق مدنیّت ، و ظایف معیشت ، لوازم اجتماع و مودّت ، و سایط انس وراحت ، وسایل آسودگی ورفاهیّت وبالأخره ذرایع علم و تربیت مفقود ومعدوم است جز بتازیانهٔ غیرت بیدار نمیشوند وبچیزی غیر ازدروس خشن اخلاقیه هشیار نمیگردند لهذا درایام تعطیل وفراغت راحت‌را ازخود سلب کرده بتحریر مقالات آتیه مبادرت نمودم کسی گمان نکند که زنهای نوع‌خواه منحصر بهمین معدودیست که در این رساله مسطور گردیده بلکه باید دانست که این‌مختصر عشری ازاعشاراست و اندکی ازبسیار و الا در اقطار واکناف متمدنه تا اندازهٔ زنهای عالمهٔ خیّره فراوان هستند و بدرجهٔ در نوع خواهی بمقامات عالیه نایل‌اند که توصیف افعالشانرا صدها ازاین گونه کتب کفایت نمیکند - اگر کسی حالت آن زنان مرد صفت‌را با احوال برخی اشخاص مردصورت آسیا مقایسه‌کند آنوقت میداندکه تفاوت فیمابین تاچه اندازه میباشد ، در حالتیکه مردان دیگران ازحیث علم وفضل امروزه عوامل طبیعت‌را مطیع فرمان وتابع اوامرخود ساخته ولوای بزرگی وابهّت رادر اقطار مختلفهٔ عالم برافراشته‌اند مردان بعضی ملل آسیائی ازکثرت پستی و لئامت وفرت بدبختی وخرافت بهرگونه مذلت قابل التصوّر دوچاراند و در درک اسفل رذالت گرفتار . گذشته ازاین‌که‌مقابل مردان ایشان ادّعای مردانگی نتوانند درنزد نسوان آنهانیز سرشکسته میمانند و فقط و سیلهٔ کبر و غرور و عجب و تبختری که‌دارند همان استخوان پوسیدهٔ نیاکان و انتساب خودشان بگذشتگان میباشد . شگفت آنکه قلم میخواهد

سرکشی نماید ولذا همان به که بموضوع خود برگردیم . باید دانست که در عالم اجتماع چندین مکتب هست که هرفردی از بشر در آنها تحصیل اخلاق و تکمیل صفات میکند . نخستین ومهمترین آنها همانا مکتب رَحَم مادر است ویکی ازفضلای ایران در این موضوع مقالهٔ مفیدهٔ نوشته که محض ثبوت مدّعا بدرج بعضی از آن میپردازیم . میفرماید « در این مکتب جنین اصول اخلاق راتحصیل میکند و دارای صفت و طبایعی میشود که در زمان حمل اصالتاً یاعرضاً در مادرش موجود بوده است مثلاً اگر درمادر صفت بخل وحسد بالاصاله بوده یابالعرض پیداشده بلاشبهه در آن جنین این خو وخلق متمکن خواهد گردید ، یا اگر از چیزهای مرعب مهول ترسیده یاگرفتار مصائب خیلی سخت گردیده محققاً هول و هراس و حزن و غم در آن نونهال تازه که ازجویبار اخلاق مادر در رَحَم آبیاری شده موجود خواهدبود و همچنین سایر اخلاق خواه خوب وخواه بد بیشتر در فرزند از حالات عرضی یا اخلاق اصلی مادر پیدا شده و میشود ، حتی حکمای فرنگستان بدقت تحقیق نموده اند که آن خواب وخیالهائیکه مادر در ایام حمل دیده و داشته در دماغ طفل جنین منطبع میگردد ، از اینست که گاه میشود کسی محل و مقام یا مقصودی را رؤیت نکرده یا خواب وخیالي دیده و کرده وگمان میکند که پیش از آن هم همین را بعینه دیده و کرده ، سرّ این آنکه ارتباطات واقعی که میان جنین ومادر است تمام آن کیفیّات وحالات وخیالات را در دماغ فرزند منطبع میسازد وچنین گمان میکند که خودش این خیال وحال ومقام ومرام را اجراء یا مشاهده کرده وحال اینکه آنهارا مادرش تصوّر نموده ، حتی تا شش بطن بعد هم این حکم جاری است وتا شش بطن پیش نیز این قانون طبیعی ساري بوده است . مکرّر دیده شده زنی زمان حملش بمرضي مبتلا شده و بعینه همان مرض در فرزند موجود گردیده جاي هیچ شبهه نیست که هرخو و صفت که درمادر موجود باشد در فرزند یافت میشود بلکه اگر در مادر عرضی و موقتی باشد در فرزند دائمی و طبیعی میگردد ، الآن در ایران تعبیر این وراثت را به « سوُ » درمي آورند و میگویند فلان « سوي » مادرش نیست . در سایر حیوانات بلکه نباتات این وراثت و سوجاري وقاعدهٔ طبیعي است . »

درختی که تلخست ویرا سرشت   گرش بر نشانی به باغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
وگر باغبانش بود جبرئیل   دهد آبش از چشمهٔ سلسبیل
سر انجام گوهر ببار آورد   همان میوهٔ تلخ بار آورد

شیخ اجل اکمل مصلح الدین سعدی گوید :

ابرا گر آب زندگی بارد   هرکز از شاخ بید بر نخوری

بافر و مایه روزگار مبر کزنی بوریا شکرنخوری

وله : ــ

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
نا کس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

باز همان نویسنده گوید: بعد از دانستن این نکته و مقدمه باید خیلی در باب زنان ملاحظه و دقت نمود و حقوق آنانرا رعایت کرد تا اطفال بد خو و بد طبع نشوند و مهمل و باطل نگردند، خوانندهٔ این کتاب اگر ایرانیانرا دیده است براستی تصدیق خواهد کرد که زنان آن سامان از تمام حقوق بشریت و حظوظ معیشت محروم وممنوع مانده وحکم زنده بگور و مثل کر و کور دارند و این تحقیر و توهینی که مردان ایران در بارهٔ زنان خودشان میکنند هرگز عربهائیکه دختران خویش را زنده بگور کردند نکردند، نمیدانم متدینین اسلام در جواب بازخواست و انتقام ملك علّام و سیّد انام در روز قیام که خطاب میرسد « بایّ ذنبٍ قُتلت » چه خواهند گفت زنان ایران از حیوان بلکه از سگان فرنگستان خوارتر و از گربگان گورستان بیقدرترند، هر نامرد و بیغیرت و ستمکار بیمروّت تمام درجهٔ ظلم طبیعی و اخلاق شدّاد و نمرودی خودرا درخانه در بارهٔ زن یا شکستهٔ خویش بکار میبرد و بزرگی وهیبت و صلابت خود را در حقّ او ظاهر میسازد، آن زن بیچارهٔ آوارهٔ بی‌پناه باحال تباه در برابر این ظلم یزیدی و تعدی شدّادی وستم فرعونی وخوی عربی جز حیله و تزویر و بغیر از دروغ و دغل ملجأ و پناهی ندارد، ماشاء الله آن بدرفتاری و ستم آن خاتون محترم را دارای همه قسم خوی بد و صفت پست و خلق زشت خواهد کرد، دیگر آن بچهٔ که در این مکتب دغل واز این رَحِم پر مکر و حیل درس ادب میخواند گل‌ها چه گل میشود !! ذاتی پر از کینه و نفاق و مکر و شقاق و خدعه وحیل و دروغ و دغل متولِّد میشود، از اینست که بالکلّیه اتّفاق درملّت ایران مانند سیمرغ در کوه قاف شده و تنها از آن اسمی باقی مانده که عبارت از تملّقات بیجا و چاپلوسیهای بی پروا باشد ورسمش از اصل مفقود شده اگرچه میان دو برادر وفرزند و پدر باشد. سرّش بدی مکاتب ابتدائیه و زشتی ارحام دنیه است که از جور شوهران بیرحم زنان ناتوان مجبور بهزار حیله و دسیسه و مکر و خدیعه وتزویر و نفاق شده اند، خوانندهٔ این کتاب که زنان ایران را دیده میداند که یک زن راستگو و خوشخو و درست کردار در تمام ایران امکان ندارد و این قصور از اثرحرکات وحشیانه و معاملات امیرانه

شوهران زن صفت و مردان بیمروّت است که در بارهٔ زنان خویش بعمل میآورند و البته بی شبهه اسارت وحقارت و اضطرار هزار قسم خوهای بد و خلقهای زشت و صفتهای پست در طبیعت تولید خواهد کرد، زن اسیر مانند مجبور است که بهر دنائت و رزالت تن در دهد و برای چارهٔ دفع ظلم وستم از خویش اقسام مکر و حیله را تهیّه و تدارک نماید و فرزند و ولدی مرکب از حیله و دروغ مانند یک برج مکر و نفاق بزاید و بپروراند، انتهی » اگرچه سخنان این دانشمند ایرانی خیلی سخت است امّا گویا کسی آن را مُنکِر نباشد و باوجودیکه زنان ایران بآن‌همه بدبختی و فلاکت و مسکنت گرفتارند و ابواب علم و تربیت مشروعه بر روی آنان مسدود میباشد معهذا از آنجائیکه دارای فطانت جبلّی وذکاوت طبیعی هستند باز تاآن اندازهٔ که مقدور و میسرشان بوده در اموریکه راجع بنفع و خیر نوع بوده بذل جدّ و جهد کرده و میتوان گفت در علم خودشان بیش از مردان زحمت کشیده اند، دیروز بود که تاریخ دنیا آن فداکاری و جان نثاری راکه زنهای تبریز در استقرار مشروطیت و رفع استبداد کردند باحروف درشت ثبت نمود، دو سه روز پیش از تحریر این سطور مقالهٔ ازقلم دانشمندی هندی در جریدهٔ طیمس هندوستان مشهور شدکه در تعریف و تمجید صفات‌زنان ایران داد معنی داده و اقدامات وطن پرستانهٔ آنا نرا یک بیک مندرج داشته بود، فروختن زنهای ایران البسه و زیور آلات خودشان را برای اعانهٔ بانك ملّی پیشرفت مدارس نسوان در طهران، اقداماتیکه در انعقاد محافل و بحث مسائل راجعه بمعارف کرده‌اند کُلّاً و طرّاً مندرج داشته و بحدّی در تمجید و تحسین ایشان مبالغه کرده بود که موجب تعجب و امتنان میباشد، ولی این مطلب نباید حقیقت را برخودمان مشتبه بسازد و بر نواقص و مفاسد موجوده پرده بپوشاند زیراکه هنوز مردان ایران هزاران مرحله ازعلم و ادب دورند و در اینصورت زنان بالطبیعه عقب مانده و در حالت جهالت و بیعلمی باقی هستند، ملّتی که مردانش هر صدی اقلا هشتاد و پنج بیسواد هستند و باسوادانش هر صدی پنج نفر شایان و قابل آن اسم میباشند چگونه زنهای ایشان توانند در خطّ علم و ادب و تربیت و معرفت داخل شوند؛ این صفحات ناقابل که بخدمت هموطنان تقدیم میشود نه از جههٔ آنست که زنهای ایران بخوانند و باقتفاء و اقتداء از آنهائیکه احوالشان در اینجا مندرج است بپردازند بلکه برای اینست که مردان ایران مطالعه کنند و از اعمال زنان دیگران اقلّاً عبرت وپندی گرفته این قدر تصوّر نمایند که «چه مردی بود کز زنی کم بود» و تا این اندازه بدانند در صورتیکه زنهای دیگران در اجراء وظایف انسانیّت و ایفاء تکالیف نوعیّه تا این درجه کار کرده اند خیلی مایهٔ ملالت است که مردان یک ملّت نتوانند در آن موارد با ایشان همچشمی نمایند و ادّعای مردانگی خودرا در میان ملل عالم بثبوت برسانند، هرکس که اوضاع سابق را باوضع حالیه مقایسه نماید بی شبهه خواهد دید که تفاوت ذات البین مانند بُعد المشرقین میباشد، تاریخ دنیا شاهد

است که ایرانیان سابق در علوم و فنون معرفت پیشرفت کامل حاصل کرده و از مساعی جمیلهٔ خود شان یادگارهای شایان نهاده اند ولی متأخرین از حیث بیعلمی و نادانی در تمام دنیا مفتضح و رسوا شده اند، در هر موضوع که ملاحظه شود ایرانیان سابق گوی سبقت را از سابرین ربوده و نام‌خود را بیزرگی و حشمت مشهور ساخته اند،

اگر در علم طب و حکمت ملاحظ شود فقط اسم ابوعلی سینا برای افتخار ایرانیان کافی است .

اگر درسیاست ملاحظ شود ذوات محترم مانند نوشیروان بوزرجهر، خواجه‌نصیرالدین طوسی نظام الملک سیّدجمال الدین اسد آبادی همدانی و دیگران داشته اند که هر یک وحید دهرو فرید عصر خود بوده‌اند.

اگر در موضوع علم اخلاق مشاهده شود اشخاصی مانند شیخ سعدی شیرازی ملّا جلالالدین دوآ نی. ابونصر فارابی وغیره و غیره داشته اند که کتاب آنها بهترین وسیله هدایت بجادّهٔ حُسن اخلاق است .

اگر در موضوع ادبیات و شعر ملاحظ شود فقط اسامی فردوسی طوسی ـ حافظ شیرازی . عمرخیّام نیشابوری . نظامی و جامی برای اثبات مدّعا کافی خواهد بود .

اگر در موضوع صنعت و اختراعات ملاحظه شود هنوز تخت جمشید بزبان بیزبانی فریاد میزند :ـ انّ آثارُنا تدلّ علینا. فانظروا بعدنا الی الا ثار، آری، ازنقش و نگار و در و دیوار شکسته. آثار پدید است صنادید عجمرا، و اسم مانی نقاش در صحایف کتب ثبت و درج میباشد .

اگر در تتبّعات علمیه و سیاحت و اسفار ملاحظ شود اسم صاحب قاموس و چندین نفرمؤرّخین مشهور ایران دلیل آنست که ایرانیان آنجهة قصور نکرده اند.

اگر از جهة فتوحات و جهانگیری ملاحظ شود می بینیم که گذشته از آنهمه فتوحات جهانگیرانهٔ قدیمه که حدود ایرانرا تا یونان و سعت داد باز بعد از آنکه ایرانیان بدست اعراب مقهور شدند همینکه دست و پای خودرا جمع کردند نه تنها استقلال مفقوده را بدست آوردند بلکه در زیرلوای نادری هندوستان و چندین بلاد دیگر را هم مقهور ساختند.

اگر از جهه تمدّن و حسن اخلاق ملاحظه شود می بینیم که مهمان نوازی و آداب تمدّن ایرانیان خیلی بیش از دیگران بوده .

اگر از جهة شجاعت و تهور شخصی ملاحظه شود کتب سیاحان خارجه شاهد وگواه است که هنوز قدری از شجاعت دیرینه در کمون ایرانیان موجود میباشد سربازان ایرانی از حیث تحمل برمشاق و تصدّی زحمات و صدمات از دیگران عقب نیستند بلکه از غالب ملل آسیائی و افریقائی و غیره برتری و تفوّق دارند ولی عدم تربیت ونظام وتعلیم صحیح آنهمه مزایای نفیسه‌را مهمل و باطل گذارده .

باری در هر موضوع که ملاحظه شود متقدّمین ما شرافت و بزرگی را برای خود ثابت نموده اند باندازهٔ که نفوذ اعمالشان بغالب ممالک آسیا وکلّیهٔ عالم اسلامی رسیده و در تمام آن اکناف و اقطار هر چیزی که دیده میشود خواه از جهة تمدّن و خواه از جهة سیاست و صنعت و اخلاق ارتباطی بایران دارد. برای اثبات شرافت ایشان و دلیل آن همه مساعی جمیله که جلب علم و معرفت و پیشرفت ادب و آدمیّت معمول میداشته اند این حدیث مبارك که از گفتار در بارهٔحضرت خاتم انبیاء مظهر لطف آله یعنی محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیّة والثناء میباشد کافی است که فرماید « لو کان العلم بالثریالناله رجال من الفرس »

خدماتیکه علماء و فلاسفه، حکماء و ادباء. فضلاء و عقلای ایران بعالم اسلامیت کرده‌اند بیش از آن‌است که بتوان در این مختصر تفصیل داد و فی الحقیقه اگر اعمال آنهارا موضوع بحث نموده و بکارهای دیگران بنگریم خواهیم دید که ابداً خدمات دیگران باکارهای ایرانیان طرف نسبت نیست. اینقدر خدمات علمیه و ادبیه که از ایران نسبت بعالم اسلامیّت شده ازخود اعراب سر نزده است. ولي وقتی که نظر خود را از ازمنهٔ سابقه بادوار لاحق معطوف نمائیم بدبختانه می بینیم که قضیه بالکلّیه معکوس شده است.

یعنی هر گاه بزرگی‌را علم قرار دهیم ایرانی در مراحل معرفت و ادب طوری عقب مانده که درخانهٔ صفر قرار گرفته. اگر شرافت‌را صنعت واختراع قراردهیم می بینیم که در این قرون اخیره که هزاران صنایع مفیده مانند دیگ بخار. قوّه الکتریکی، تلگراف، تلفون، راه‌آهن، کشتی هوائی. و صدها اختراعات دیگر درممالک دیگران انکشاف شده ایرانیان نتوانسته اند اقلاً خودشانرا ازحیث ملبوس ومأکول از دیگران مُستغنی بسازند بلکه احتیاجات فراوان سراپای هیئت اجتماعیّة ایشانرا فراگرفته و اگر بخواهند یک روز از مصنوعات دیگران عاری شوند روز دوّیم باید با عورت برهنه و شکم گرسنه از شهر سر به بیابان بگذارند و در بیغوله ها مسکن کنند.

اگر بزرگی را مدنیّت و انسانیّت فرض کنیم می بینیم میان ایرانیان حقوق سلطنت حقوق دولت، حقوق حیات، حقوق معیشت، حقوق شرف، حقوق اموال، حقوق تجارت، حقوق تمدّن و اخلاق کلاً معدوم است.

اگر بزرگی را علم و معرفت قرار دهیم خواهیم دیدکه ایرانیان هنوز از علم حکمت کیمی، شیمی، پولتیک، اقتصاد یعنی اکونومی، ملّاحی، فلّاحی، معماری، فلسفه، مهندسی، تشریح، تکوینات ارضی و جوّی و فلکی، علم ثروت و ترقّی ملّت، از دیاد تجارت، معدن شناسی، حرفت و صنعت، حفظ الصحّت، نباتات و غیره و غیره عاری و محروم اند.

اگر بزرگی را اتّحاد معنوی قرار دهیم خواهیم دیدکه در مملکت ما جُز اسمی از آن باقی نیست.

اگر شرافت را استقلال ملّیت قرار دهیم آنجاکه عیان است چه حاجت به بیان است.

پس از این مراتب ثابت شد که بالفعل کار ما خراب است و حقیقةً پل آنطرف آب است ولی معهذا دیده میشود که بقول دانشمند ایرانی «بیچاره عارف پوسیدهٔ ایران که برای نان شب محتاج و در امر معاش یومیّه متحیّر است بر حلّ مسئلهٔ جبر و تفویض و بخشیدن تاج پادشاهی و دادن خزائن ارض بهر بیسرو پا و طلا کردن خاک سیاه و حفظ وحراست یک دولت و ملّت بیک دعای شبانگاه و سوختن خرمن هزاران هزار منافق را بیک شرارهٔ آه مقتدر و تواناست» . متأسّفانه خرافات بطوری شیوع یافته است که برای علم وادب ابداً جا و محلّی باقی نمانده . امّا باز باید دانست که با پیشرفت ادبیّات و علوم ممکن است که مردم را عاقلتر و بهتر از حالا ساخت و چیزی که فعلاً بیش از همه از برای ایرانیان ضرور است همان انتشار علوم نافعه و ترویج معارف میباشد که اخلاق آنانرا تغییری مفید داده و آن همه نفوس مستعده را سعید و خوشبخت بسازد، شکّی نیست که یکی از وسایل مهمّهٔ اینکار همان انتشار کتب مفیدهٔ اخلاقیّه مشتمل بر احوال آن افراد بشر میباشد که در حیات خویش خدمات نافعه بهیئت جامعهٔ بشری نموده و در آن طریق بسی مساعی و مجاهدات جمیله مبذول داشته اند . لهذا این مقالات مختصره که از کُتُب متعدّدهٔ منتخب گردیده شاید برای تحریک غیرت و تهییج عرق انسانیّت آنها مفید باشد و در حالتیکه نگارنده آنرا بخوانندگان تقدیم میکند امید وا راست که اگر سهو و غلطی در آن مشاهده کنند بلطف خود اغماض فرمایند زیرا که علّتِ غائی و مقصود اهم از نگارش این رساله نه اظهار بلاغت و فصاحت و ابراز مایهٔ براعت و لطافت انشائی بوده بلکه فقط همین منظور بوده که افراد ایرانی بتوانند بآسانی بخوانند و معنی مندرجات را بخوبی درک نمایند و چون سخن خیلی تطویل یافت دیباچه را خاتمه داده از درگاه حقّ جلّ و علا حُسن خاتمت و یُمن عاقبت همهٔ افراد صالح بشر را خواهانیم .

مسقط ۲۸ صفر ۱۳۳۰

محمّد

کتبی که در تألیف این رساله بدانها مراجعه شده

وظیفه: اثر خامهٔ حکیم سموئیل اسمیلز
Duty: by Dr. Samuel Smiles

سوانح عمری هَرّیَت بیچراستو: اثر خامهٔ پسرش
Life of Harriet Beecher Stowe: by her son.

اعمال ذهبی: مأخوذ از منابع مختلفه
Golden Deeds: compiled from different Sources.

ذوات شریفه: مأخوذ از منابع مختلفه
Noble Lives: compiled from different Sources.

مصر، کشور هِرَمان
Egypt, the land of the Pyramids.

اخلاق: تصنیف حکیم سموئیل اسمیلز
Character: by Samuel Smiles.

دائرة المعارف جدیده ۸ جلد
The Modern Cyclopidea. 8 vols.

کتاب مراجعهٔ جکز
Jack's Reference Book.

جنگهای قاطع دُنیا: تصنیف سر ادوارد کریسی قاضی القضات سابق سیلان
Decisive Battles of the World by Sir Edward Creasy, M. A. late Chief Justice of Ceylon.

دائرة المعارف نِلْسُن ۲۵ جلد
Nelson's Encyclopedia, 25 Vols.

سیستر دورا ــ خانم نوع خواه انگلیسی

در مضافاتی از انگلستان که مشهور به «مملکت سیاه» است همارہ اهالی آنجا که عمله و معدنچیان میباشند باکمال شدت و حدت بکار مشغول هستند و اطوار و رسوم آنها از آدمیت و انسانیت عاری و بدبختی و بیسامانی میان آنها جاریست، یکی از بلاد آن مضافات موسوم به وال سال(۱) است که کمتر کسی بمیل و رغبت و طوع و رضا در آنجا سکنا میگیرد مگر اینکه ضرورت و احتیاج ویرا مجبور سازد، در وسط این شهر تیره و تار مجسمهٔ زنی ایستاده که از مرمر ساخته اند و وقتیکه این مجسمه درمیان مه و غبار و دود و بخار و برف و بوران میتابد و تلالو و تشعشع مینماید گویا فرشته رحمتی است که در این مملکت سیاه نازل شده تا ظلمت و تاریکی‌را از اشعه و انوار خویش مرتفع و مندفع سازد و در آن صفحهٔ تیره بیرق نور و سعادت برافرازد و سیاهی آنجارا مبدل بسفیدی نماید این مجسمه مرمر شبیه مس دورا پتیسن (۲) خواهر نویسندهٔ معروف انگلیس‌موسوم به مارك پتیسن میباشد.

مس‌پتیسن دختریکی از ملایان انگلیس بود و ازبدایت احوالش بحال فقراء و ضعفائیکه در محلهٔ پدرش سکنا داشتند توجه کرده

---

(۱) وال سال Walsall شهري از ایالت استفرد شیر انگلستان و هشت میل جنوب غربی بزامگام واقع شده و چندین معدن زغال سنگ درحوالی آن واقع است.

(۲) Miss Dora Pottison.

نسبت بایشان همدردی و ملاطفت مینمود، مشار الیها و خواهرش معتاد بودند که قدحهای کوچک مملو از آب گوشت و مأکولات خشگبار بمنازل فقراء و محتاجان ببرند و جمیع دهاتیان حول و حوش بنظر محبت و ملاطفت باو مینگریستند، این خانم محترم بحدی از حسن سجیت و پاکی فطرت بهره‌مند بود که توجه و الطاف عامه‌را جلب نموده و بی‌اندازه محبوب قلوب ایشان گردید، مثلاً یک وقتی مشار الیها نسبت به یکی از شاگردان مدرسه نیکی و محبت کرده بود و مومی الیه در هنگامی مریض شد که مس پتیسن از شهر حرکت کرده و غایب بود، اما پسر ازفرط تعلقی که بوی داشت علی الدوام دعا میکرد که نمیرد و بار دیگر مشارالیهارا دیده و با او موادعه کند.

روزیکه ترصدمیرفت مشارالیها عودت میکند پسر مریض در بستر خود نشسته وگوش بزنگ مانده باکمال توجه و دقت ورود کالسکهٔ اورا منتظر بود تا اینکه بغتةً قبل از آنکه کسی بتواند صدای عراده‌را تشخیص دهد پسر بیچاره فریاد برکشید «اینک میآید، الحمدلله مس دورا آمد» بعد از چند دقیقه معلوم شد حقیقت واقع بقراری بوده که مشارالیه فهمیده و مومی الیها واردگردیده در مدت چند ساعتی که از عمر آن پسر باقی مانده بود بتسلی و دلداری او پرداخت.

مس پتیسن حیات صحرائی و زندگانی دهقانی‌را دوست‌میداشت و عشقی مفرط بسواری داشت و چون از حسن وکمال بهرهٔ کامل برده بود چندین نفر از محترمین خواستگار تزویجش شدند ولی مشارالیها نپذیرفت. آیا شگفت نیست که دوشیزهٔ جمیله تربیت یافتهٔ که از خانوادهٔ جلیلی باشد خودش‌را درکثیفترین شهر دنیا و میان خشن‌ترین مخلوق خدا بیندازد؟ اگرچه این کار از خوارق عادات

میباشد ولی مشارالیها متعمداً حیات خودرا بخدمت نوع و دستگیری فقراء و اعانت ضعفاء مصروف داشت و بزرگترین لذایذ حیاترا همان توجه بوظایف و تکالیف خود می‌پنداشت ، بمجردیکه علم دایه‌گری‌را تحصیل و تکمیل نمود در سنهٔ ۱۸٦۵ مطابق ۱۲۸۲ هجری به وال سال مسافرت کرده مریضخانهٔ آنجارا تحت نظارت خود گرفت ، این مریضخانه همیشه در دست بعضی زنان دیندار بود که‌انجمنی تشکیل داده خودرا « همشیرگان » میخواندند و چون مس پتیسن نیز در جرگهٔ ایشان داخل گردید وجه تسمیه‌اش به سیستر دورا (یا دده دورا) از این فقره است.

شبی سیستر دورا در کوچه‌های نیم تاریک آنجا براه‌خودمیرفت که مریضی‌را عیادت و بحال وی مراقبت کند در این بین پسری‌محض فضولی سنگ باو زده پیشانی ویرا شکست اما مشارالیها بی هیچ‌فریاد و فغان یا مؤاخذه و شکایتی براه خود شتافت ، چیزی بعد ازان طول نکشید که معدنی در آن حوالی خراب شده چندین نفر مجروح گردیدند و از جملهٔ مبتلایان که بمریضخانه آوردند همان پسرمعهود بود ، سیستر دورا فوراً ویرا شناخته ولی از فرط نیک ذاتی که جبلی او بود مراقبت مخصوصه در بارهٔ او معمول و لطف و محبتی بخصوص در حقش مبذول داشت و وقتیکه احوال پسر رو به بهبودی نهاده و شفا یافت مشارالیها بی‌اندازه متشکر بود ،این رأفت و محبت که بازاء فضولی و جسارت معمول شده بود پسر جسوررا متأثر و منفعل ساخت و شبی بغتةً سیستر دورا در حجرهٔ او داخل شده دید که پسر بگریه افتاده ، وقتیکه علت آنرا استفسار نمود پسر بعلامت زخمیکه در پیشانی مومی الیها مانده بود نگاه کرده با نهایت تأسف بیان نمود که خودش آن سنگ‌را انداخته و بارتکاب آن جسارت پرداخته بود ، جوابش گفت «عجب! خیال میکردی که من تورا

نشناخته‌ام ؟ » پسر گفت «بلی خوب شناختی و معهذا با اینهمه مرحمت و رأفت بحالم مواظبت نمودی » ازان بعد پسر مشار الیه زایدالوصف رهین احسان این زن محترم بود و بی‌اندازه انسانیت و نوعخواهی ویرا ستایش مینمود.

یکی از خصال حمیدهٔ سیستر دورا این بود که همواره خود و مرضائیرا که تحت مراقبتش بودند درکمال بشاشت و خرمی نگاه میداشت و بالمره از لوازم شعف و انبساط ایشان فرو نمیگذاشت ، یکی از اهـالی آئرلـند[١] که چندی در آن مریضخانه مانده و از الطاف و اعطاف مشار الیها بهره مندگردیده بود در تعریفش میگفت: « آنقدر رؤفست که انسانرا حتی در حال احتضار بخنده میاورد » وقتی آبله در وال‌سال بروزکرده بسیاری از اهالی آنجارا بدیار عدم‌کشانید و آنوقت اعلی درجهٔ زحمت و مشقت بر مشارالیها وارد آمده بیحد دچار تعب وگرفتاری بود ولی در تمام آن شهر حرکت کرده از یمن توجهات خود مرضاء و مبتلایان‌را آسوده میساخت ، در همان اوقات از او خواهش‌کردند که شخصیرا که بدترین نوع آن مرض مبتلا و در حال نزع بود پرستاری نماید ، تمام رفقاء و دوستان آن بدبخت فرارکرده و ویرا در آن حال فلاکت اشتمال گذارده بودند ، مومی الیها امتناع‌نکرده باکمال قوت قلب بدانجا رفته دیدکه قطعهٔ شمع‌کوچکی میسوزد و نزدیک باتمام رسیده ، مریض بیچاره‌که در سکرات موت بود چشم خودرا بازکرده ویرا شناخت و خیلی مشعوف‌گشت و مشار الیها بتسلی و دلداری وی مشغول شد تا اینکه شمع مزبور تماماً بسوخت و مریض بیچاره آخرین نفس خودرا کشید ، در حق سیستر دورا چنین نوشته‌اند: «مشارالیها همیشه بخانوادهٔ خود لزوم نماز و عبادت را تأکید کرده و علناً

---

(١) ایرلند یکی از جزایر انگلیس میباشد وعدهٔ نفوسش متجاوز از ٤ ملیون است .

SISTER DORA.



﴿ سیسترا دورا ـ خانم نوعخواه انگلیسی ﴾

اظهار میداشت که اگر کسانیکه در مریضخانه مشغول هستند وظایف دینیه‌را کاملاً ایفاء نکنند البته کارشان مقرون ببرکت و خیریت نخواهد بود هرگز بجراحت و زخمی توجه نمینمود مگر اینکه قلب خودرا بدرگاه حضرت متعال متوجه ساخته و استدعا میکرد که بوسیلهٔ وی شفائی حاصل گردد و هیچوقت اعضاء شکسته‌را نمی‌بست مگر اینکه از خدا میخواست که آنهارا اتصال دهد»

این خانم نوعخواه بهمان درجه که عفیفه و پاکدل بود ذکاوت و هوشیاری داشت مثلاً وقتی جوانی‌را بمریضخانه آوردند که‌بازویش را چرخ شکسته و خورد ساخته بود، طبیب گفت که باید دست او را ببرد ولی سیستر دورا از او استدعا کرد که حتی‌المقدور سعی و کوشش کند شاید بحسن مواظبت بتواند دست ویرا درست کند و حاجت بریدن نیفتد، بالاخره طبیب بمستدعیات وی تن در داد و نتیجه این شد که دست جوان چاق شده از بریدن سالم ماند، از حسن اتفاق آنهم دست راستش بود و برای کسب معیشت کمال‌احتیاج بدان داشت بعد از آن تا مدتی مدید هرروز یکشنبه جوان مشار الیه از منزل خود که یازده میل دور بود بمنزل سیستر دورا آمده‌درب‌را میزد و بنوکر مشار الیها میگفت: «سلام مرا بخانم برسان وعرض کن که دستی که درب‌را زد دست خودش بود»

بعضی از خصوصیات حیات این خانم محترم بطوری بود که در فوق ذکر شد و مشار الیها در سنهٔ ۱۸۷۸ مطابق ۱۲۹۵ هجری بسخت‌ترین امراض یعنی سرطان این جهانرا وداع گفت و حتی تا دم آخر نیز بترتیب راحت و آسایش دیگران مشغول بود و مکارم صفات و محاسن اخلاقش بطوری قلوب اهالی‌را جلب نموده بود که هنوز کارگران وال‌سال ذکر خیرش را ورد زبان ساخته و مبلغی اعانه جمع کرده مجسمه‌را که در اول این مقاله ذکر نمودیم برپا کردند.

فرنسس ویلارد ـ مصلح اخلاق

اقوام و ملل نیز مانند اشخاص و افراد دارای فضایح و قبایح میباشند مثلاً اقوام آریان باستعمال مسکرات مولع بوده‌اند و تقریباً یکجلد تمام از کتاب مذهبی هندویان قدیم از تعریف و توصیف شراب مملو شده و حتی در آن مذکور است که آلههٔ ایشان هم حرصی تمام بشرب مدام داشته‌اند و (اندرا) که رب الارباب آنها بوده مانند بزکوهی که از تشنگی بجان آمده شراب میاشامیده، احتمال میرود که در هندوستان آئین بودائی تا درجهٔ مایه رفع این وقاحت گردیده ولی معذلك هنوز جمعی کثیر از بودائیان بشرب مسکرات معتادند، در فرنگستان نیز اقوام آریان قدیم بطوری شرب مدامرا دوست میداشتند که جمیع لذات و نعم موجوده در بهشت خیالی خودرا منحصر بهمین میدانستند که ساکنین آن تمام روز بجنگ و جدال اشتغال نموده سپس در کاسهٔ سر مقتولین شراب سرخ چون خون کشتگان میدان جنگ میخوردند، هنوز هم شرب مسکرات در چندین ممالک غربی مایهٔ بدبختی و مذلت و فقر و مسکنت میباشد ولی حسن کار در اینست که بعضی مردان و زنان خیرخواه پیدا شده اند که در رفع قبایح و دفع فضایح مجاهدات شایان کرده با یک جدیت صمیمی و خیرخواهی واقعی جاهد و ساعی اند که اصلاحات لازمه بموقع اجراء رسد و بدبختی و نکبت بشری تا اندازهٔ که در حیطهٔ

امکان هست مرتفع گردد، یکی از اصلاح خواهان شهیر همین خانم امریکائی بوده که اکنون ملخص احوالشرا مندرج میسازیم.

فرنسس ویلارد بتاریخ ۸ سپتمبر ۱۸۳۹ مطابق ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۲۵۵ در ایالت نیویرك (۱) متولد گردیده و از اخلاف میجر سیمون ویلارد (۲) بود، مشار الیه اصلاً انگلیسی بود و در سنهٔ ۱۶۳۹ مطابق ۱۰۴۹ هجری بامریکا مهاجرت نمود تا آن حریت و آزادی مذهبی‌را که در موطن خود نداشت حاصل نماید مجمل این مفصل آنکه در آنزمان اهالی انگلستان منشعب بدو شعبه شده بعضی اختلافات مذهبی نفاق و شقاق شدیدی میان آنها حادث‌ساخت و فرقهٔ که پادشاهان عصر حامی و هوا خواه آن بودند بر طایفهٔ دیگر تعدی کرده آنهارا بی‌اندازه دچار عسرت و مشقت میساختند تا آنکه جمعی از حزب مظلوم بتنگ آمده نتوانستند بیش ازآن ظلم و تعدی و رنج و مشقت‌را تحمل کنند و بنابراین بترك وطن عازم گردیده بممالك امریکا مهاجرت نموده ودر آنجا خانواده‌ها وطوایف تشکیل دادند، روی سنگ سماق بزرگی نزدیک کانکارد (۳) که شهری از بلاد امریکاست اینعبارت‌را منقور کردند «در اینمزرعه سیمون ویلارد یکی از مؤسسین کانکارد زندگی کرده و متجاوز از چهل سال باین شهر و مهاجرنشین خدمات شایان بعرصهٔ ظهور رسانید»، وقتیکه فرنسس دو ساله بود والدینش به اوبرلین (٤) حرکت کردند که قبل از آنکه در آن مملکت سکنا گزینند تامدت پنجسال در دارالفنون تحصیل کنند و همینکه مشار الیها بسن هفت سالگی رسید تمام آن خانواده در سه واگون که متعلق بمهاجرین

---

(۱) کرسی ایالتی از امریکا وعده نفوسش سه ملیون و هشتصد هزار نفر و اهمیت صنعتی و تجارتی آن زیاد است. (۲) Major Simon Willard (۳) Concord

(٤) اوبرلین Oberlin شهری از ایالت اوهیو Ohio در امریکا ست وعده نفوسش ٤٠٠ است.

بود حرکت کردند تا به (جان سویل) (۱) در ایالت (ویکانسین) رسیدند و نزدیك ساحل نهری خانهٔ مانند دهقانان و صحرانشینان بنا نهادند ، در آن خانواده سه طفل یعنی دو دختر و یک پسر بود و بطوری همهٔ ایشان قرین صحت و عافیت و سالم از کسالت وعلالت بودند که گویا مرض و نقاهت‌را نمیشناختند و ابداً از آن خبری نداشتند ،علت این مطلب هم آن بود که خانوادهٔ مزبوره قواعد حفظ‌الصحه‌را که بی‌اندازه مفید و نافع بود مرعی میداشتند و فرنسس ویلارد باندازهٔ آن قوانین‌را مطبوع و مرغوب میدانست که گمان میکرد مناسب است آنهارا نوشته و روی دروازهٔ هرخانه بیاویزند، قواعد مزبوره بموجب ذیلست:

(۱) غذای ساده بخور.

(۲) بحد فراوان بخواب و شبها زود ببستر برو.

(۳) تمام سال زیر پیرهنی نازکی بپوش و پاهارا گرم و سررا سرد نگاهدار و لباسی که تنگ باشد مپوش.

(٤) حتی‌المقدور ورزش بنما و بگذار هوا و نور آفتاب خیلی در منزلت داخل بشود.

(٥) باطفال ابداً چائی و قهوه مده و مسکرات الکولی وقلیانرا بکلی در خانهٔ خود مگذار و بهیچکس از واردین تقدیم مکن.

(٦) حقیقت بگو و بوالدین خود توجه کن.

اطفال این خانواده‌را بطوری‌تربیت داده‌بودند که حتی‌بحیوانات غیر موذی هم مهربان بودند و بهمسایگان و رفقای خودشان میگفتند که پرندگان‌را نباید آزار و اذیت رسانید ، مادر این اطفال خانمی باعلم و ذکاوت بود و چون طبع شعر خوبی داشت یکسال بعد

---

(۱) جان سویل Janesvile تجارت و صناعت خوبی دارد وعده نفوسش ۳۱۸٥ میباشد .

ازآن اشعاری دلپذیررا نظم نموده که در تمام اطراف و اکناف اشاعه یافت.

دوازده سال را بکمال خوشی و مسرت در مزارع ویسکاسین گذراندند و آنوقت فرنسس ویلارد عطف نظری بتعلیم و تدریس نموده همت خودرا بتحصیل فضایل گماشت؛ در سن نوزده سالگی بمدرسهٔ زنان در اوانستن (۱) داخل شده بزودی از جمیع شاگردان گوی سبقت ربوده و خودرا از همهٔ ایشان ممتاز ساخت و چندی نگذشت که بنهایت شرافت درجات عالیه علمیرا تحصیل نمود، عمدهٔ آمال مشارالیها درهنگام تحصیل این بود که رتبهٔ معلمی‌را حایز گردد و عاقبت‌الامر اورا بمدرسهٔ که درمیان جنگل بود فرستادند که تربیت برخی اطفال بدخو و بدمزاج‌را بعهدهٔ خود گیرد، فی‌الواقع شاگردانش خیلی از حلیهٔ انسانیت عاری و مهجور و از جادهٔ آدمیت دور بودند و بحدی در فضولی افراط و اسراف کرده بودند که غالب اوقات در مدرسه جنگیده دریچهٔ آنرا می‌شکستند، اجراء نظم و نسق میان‌ایشان از زحمات شاق و تکالیف ما لایطاق بود ولی مشار الیها از تحمل آن زحمت و تصدی آن مشقت پهلوتهی نکرده باکمال جدیت برفع نواقص اخلاقی ایشان پرداخت، روزی شنید که یکی از شاگردان بدیگری میگوید «ما باید متواضع باشیم معلم ما گفته که باید مانند اشخاص محترم رفتار کنیم» وقتیکه این حرفرا شنید خیلی بر دلگرمی او افزود و این اظهار شاگردان بسی ویرا تشویق و ترغیب نمود، چند سال بعد ازآن اورا بریاست مدرسهٔ بزرگ نسوان در اوانستن مقرر کردند و مشار الیها اولین زنی بود که بدان مقام جلیل نایل گردید، در آنجا خیلی ساعی و جاهد بود که شاگردانرا بخودی خود مطیع و فرمانبردار سازد یعنی کاری کند که ایشان همیشه‌وجدان

(۱) Evanston از مضافات شیکاگو و محل باصفائی است.

خودرا مُحکم ساخته و چیزیرا که مخالف و منافی انسانیت و آدمیت باشد مرتکب نشوند ، اگرچه قوانین جزئیرا برای آن اداره مرتب ساخت ولی جمعیتی‌را که موسوم به «محترمین» بود تشکیل داد که شاگردان خوش اخلاق در آن جرگه داخل میشدند و بشرافت و احترام معروف میگردیدند ، پیمانیکه از اعضاء این جمعیت گرفته میشد بموجب ذیل است:

«من متعهد میشوم که بطوری سلوک کنم که اگر هر شاگردی بطریقهٔ من اقتداء نماید برای مدرسهٔ ما هیچ قانونی لازم نباشد بلکه هریك از ما بنفسه مواظب حالات خود باشد و نیز عهد میکنم که همیشه سعی کرده آنچه‌را که مستلزم راحت و امنیت است معمول بدارم»

مشار الیها هریك از شاگردان خودرا معتقد میساخت که باید وظایف خصوصی خودشانرا در کمال صحت و درستی مرعی ومعمول بدارند و بعد از اینکه با ایشان صحبت میداشت و لزوم آن کاررا با ایشان تأکید مینمود همهٔ آنها احساس میکردند که اگر بخلوص نیت و صدق عقیدت نصایح ویرا بپذیرند البته بترقی و سعادت بشر خدمت کرده‌اند ، تا سنهٔ ۱۸۷٤ مطابق ۱۲۹۱ هجری دراوانستن بخدمات شایان و کارهای نمایان اشتغال داشت اما در آن سال بعضی مناقشات راجعه بروابط مأمورین مدرسه بااهالی دارالفنون سبب شد که مشارالیها باکمال اکراه استعفای خود را تقدیم نماید ، مقامات عالیهٔ عدیده بمشارالیها تکلیف کردند که هم از حیث داخل و هم از حیث عزت وشرافت مناسب ولایق بود و دوستانش خیلی بوی اصرار والحاح کردند که آن مشاغل‌را قبول نماید ولی از طرف دیگر آنهائیکه برای اشاعهٔ پرهیزکاری و رفع و دفع مسکرات جاهد و ساعی بودند از او استدعا کردند که ریاست ایشانرا بعهدهٔ خودگیرد ، شرح این

مجمل آنکه قلیل مدتی قبل از آن بطوری ناگهانی نهضتی بر ضد مسکرات میان زنان امریکائی حادث گردیده چندین دسته از ایشان در معابر و کوچه‌ها حرکت کرده لزوم رفع این شناعت‌را بمردم اظهار میکردند و در جلو دکاکین و مخازن که مختص شراب فروشی بودند بخواندن اشعار و ابیاتی که مضرات مسکرات‌را بیان مینمود اشتغال داشتند و بحدی در این کار الحاح و اصرار کردند که بسیاری از شراب فروشان دکاکین خودرا بسته و از آن شغل دست کشیدند، در مدت پنجاه روز نهضت مزبوره بدویست و پنجاه شهر و قریه انتشار یافت اهمیت این نهضت چنان در خاطر مس ویلارد تأثیر نمود که با وصف آن فداکاریهائی که متوجه وی میشد ریاست آنرا متصدی گردید، در این خصوص خودش چنین نوشته است:

بجای آسودگی و صلح بایستی در جنگ و غوغا مشارکت نمایم و بجای لذت و حلاوت وطن که هیچکس مثل من آنرا دوست نداشته بایست در اقطار جهان سرگشته و آواره باشم و لازم میآید که بقهوه‌خانه‌های عمومی و مظیفهای شهری بروم و بعوض اینکه با اشخاص تربیت یافته و متمدن سروکار داشته‌باشم بایست با دردهای خلقت و سفل طبیعت زدوخورد نمایم»

مشارالیها رئیس ادارهٔ زنان پرهیزکار بود که در شیکاگو(۱) تأسیس یافت، و در بدایت امر به حدی استطاعت و دارائی او محدود بود که غالب اوقات برنج و الم وگرسنگی گرفتار بود واز فرط تنگدستی نمیتوانست اجرت‌گاری شوسه بدهد و لهذا چندین میل‌را با پای پیاده طی کرده متحمل رنج و مشقت میشد ولی زحماتیکه بر مشار الیها واردگشت تا اندازهٔ از اینجهت بود که

---

(۱) شیکاگو از حیث نفوس دومین شهر امریکا و پنجین شهر دنیاست و در ایالت الیناس واقع شده ۱,۹۳۰,۰۰۰ نفوس دارد.

نمیخواست دیگرانرا بر تنگدستی خود مطلع سازد، بعد از چند ماه ترتیباتی بعمل آمد که احتیاجات مشار الیهارا رفع نمود.

مس ویلارد محض پیشرفت آن نهضت در هرجای امریکا مسافرت کرده ساعی بود که مردم‌را برانگیزد و تربیت دهد و متحد سازد، عدهٔ کثیریرا ترغیب نمود که از استعمال مسکرات دست کشیده و ساعی شوند که خودشانرا در دوایر پرهیزکاری داخل بسازند و مساعی جمیله مبذول میداشتند که حتی‌المقدور دکاکین شراپ فروشیرا ببندند، البته شراب فروشان در صدد مخالفت و در مقام ممانعت برآمدند ولی نهضت مزبوره خیلی پیشرفت کرده و ترقیات کامله نمود، در سنهٔ ۱۸۸۳ مهمترین اقدامات نافعه‌را معمول داشت و مجمع بزرگی که موسوم به «مجمع زنان عیسوی برای رفع مسکرات» بود مرتب ساخت.

مس ویلارد اظهار مینمود که کارهای زنان نباید منحصر به یک مملکت باشد بلکه بایست بهمهٔ ممالک عالم انتشار یابد و خوبست سرمشق آنها این حرف باشد که «تمام دنیا خانهٔ ما و نیکوکاری مذهب ما است» در سنهٔ ۱۸۸۹ مطابق ۱۳۰۶ هجری مشارالیها کتابی موسوم به «لمعات پنجاه سال» انتشار داده شرح حال خودرا کاملاً درآن بیان نمود. خوانندهٔ آن کتاب در ضمن مطالعه احوال اورا از بدوطفولیت تا وقتیکه بتدریس اشتغال داشته مجسم می‌بیند و بعد ازآن ویرا بسمتِ معلم و سیاح بیقرار مشاهده میکند و سپس می‌بیند که ریاست پرهیزکارانرا بعهده گرفته و در امور سیاسی داخل گردیده است، در اوانستن منزلی قشنگ برای او آماده کردند و در آنجا مادرش نیز که بعمری طویل رسیده بود زندگانی کرده و معاونین مس ویلارد درآنجا اجتماع نموده بمعاونت وکمک او

FRANCES WILLARD.



خانم فرانسس ویلارد مصلح اخلاقی امریکا

مشغول بودند ، مس ویلارد ازکثرت زحماتی که در عرض و طول امریکا کشیده بود قوای جسمانی خودرا تحلیل داد، در سنهٔ ۱۸۹۳ بانگلستان مسافرت نمود و پذیرائی شایانی در حق او معمول گردیده و حاکی از آن بودکه این خانم محترمه خیلی نزد انگلیسان نفوذ یافته است ، در صدد بودکه بعد ازآن هم مسافرتی بانگلستان نماید که ناگاه مزاجش از اعتدال منحرف گشته و بمرضی مبتلا شدکه حیات ویرا خاتمه داد، حتی در ایام آخر عمرش هم مستداماً مخابرات شوق‌انگیز و مراسلات ذوق‌آمیز برفقاء خود فرستاده آنهارا دلگرم میساخت در سنه ۱۹۰۰ این جهان‌را وداع گفت.

هریت بیچر استو[1]

در این عصر جدید هیچ کتاب مانند رسالهٔ (حجرهٔ عمو تام)[2] بر اذهان خاص وعام اثر نکرده ونتایج و ثمرات فوری نداده است. این کتاب‌را در دنیای قدیم و جدید همهٔ طبقات میخواندند یعنی از اقصی بلاد امریکا تا بعیدترین نقاط اروپا همهٔ مردم بخواندنش اشتغال داشتند، در پاریس کثرت شوق و ذوق مردم بنهایت رسید و حتی کتب مصنفین مشهور و مؤلفین معروف آن اثری که این کتاب کرده بود نبخشید، سه جریدهٔ یومیه درآن واحد آنرا اشاعه دادند و اشتیاق عمومی بقرائت آن تا درجهٔ رسید که مشترکین جریدهٔ (سیکل)[3] باکمال تعجیل بخریدن نسخهٔ از جریدهٔ (پرس)[4] مبادرت میکردند و امیدوار بودند که شاید بقیهٔ آن فصلی راکه در روزنامهٔ اولی تمام نشده بود در جریدهٔ ثانوی ببینند، حالا بایددانست کسی‌که این همه هیجان و آشوب‌را از نگارش آن‌کتاب فراهم آورده ودر حقیقت جنگ خانگی امریکارا بوقوع رسانده و خیلی نسخ تجارت برده‌را پیش برده کیست وکارش چیست.

این نویسنده نه حکایت نویس مدرب و باتجربه ونه شاگرد مدرسه بلکه زنی بیچاره بوده‌که اغلب اوقات از زحمات خانه‌داری و مواظبت و پرستاری شش نفر طفل و فقر و فاقهٔ که خانواده‌اش

---

(۱) Hariet-Beecher Stowe (۲) Uncle Toms Cabin (۳) سیکل Siecle یکی از روزنامجات فرانسه است. (٤) پرس Pers هم از جرائد فرانسه است.

دوچار شده بود باندوه و محنت گرفتار بود، در حقیقت ضعف و نقاهت وی موجب حصول یک شدت و قوتی گردید که بالاخره بعالم انسانیت آنهمه فایده رسانید، مشار الیها بخانوادهٔ امریکائی تعلق داشت که حرفهٔ آنها آهنگری بود و بتاریخ ۱٤ ماه جون ۱۸۱۱ مطابق ۱۲۲٦ هجری در لیچفیلد (۱) از دهات کانکتی کت (۲) متولد گردید، هنگامیکه چهار ساله بود مادرش این جهان فانی‌را وداع کرده داغ فراق‌را بر دل بازماندگان گذاشت چندی نگذشت که خاله‌اش بخانهٔ آنها آمده ویرا نزد خود برد و تربیت اورا بعهده گرفت، وقتیکه هریت شش ساله بود پدرش مجدداً تأهل اختیار کرد و عیال جدیدش خیلی اطفال‌را رعایت و در حق آنها بذل محبت مینمود آنوقت هریت‌را بمدرسه فرستادند و در تحصیلات خود خیلی ترقی نموده بیست و هفت قصیده ودو جزء بزرگ از انجیل‌را حفظ نمود، پدرش در سن بیست و دو سالگی از مدرسه فارغ‌التحصیل شده با امتیازات و القاب شامخه از آنجا خارج و در دایرهٔ ملایان عیسوی داخل گشته بود، اگرچه بعضی اوقات هریت‌را امر میکردند که خواهر کوچک خودرا متوجه شود ولی در خصوص تحصیلاتش ابداً غفلتی نمیشد و مشار الیها یکی از ذکی‌ترین شاگردان مدرسهٔ لیچفیلد بود.

طرز انشاء هریت بطوری مستحسن و مرغوب بود که در سن دوازده سالگی مقالهٔ در خصوص اینکه «آیا میتوان دوام روح بدلایل طبیعی اقامه شود» نوشت وآنرا انتخاب کردند که در حضور جمعی از افاضل آنجا بخوانند، خود مشار الیها میگوید: «مقالهٔ مراخواندند و دیدم پدرم که جنب مستر برآیس معلم‌ما نشسته بود منبسط گردیده

---

(۱) لیچفیلد Litchfield (۲) یکی از ایالات مهمه امریکا وعده نفوسش ۹۰۸٤۳۰ است.

سؤال کرد کی آنرا نوشته، جوابش دادند که دختر خودش نویسندهٔ آنست و فی‌الواقع مغرورترین دقیقهٔ حیاتم آنوقت بود»، در سنه۱۸۳۲ مطابق۱۲۴۸ هجری بپدرش که شش‌سال ملای کلیسای بوستون (۱) بود تکلیف کردند ریاست مدرسهٔ علوم شرعیه در کانکتی کت‌را قبول نماید و او هم آن تکلیف‌را پذیرفت و خانوادهٔ خودرا بدان شهر انتقال داد، وقتیکه در آنجا بودند هریت غالباً بگردش آن حوالی میرفت و با یکی از خانمهائیکه در مدرسهٔ پدرش معلم بود از رودخانهٔ اهیو (۲) گذشته بمحلی که غلام و کنیز فراوان بودند عبور و آنجارا خوب مشاهده مینمود. چندین سال بعد از آن که کتاب خودرا اشاعه داد معلمهٔ مشارالیها که شرح آنجارا در آن رساله خواند خیلی تعجب کرد که چگونه هریت توانسته جزئیات وکلیات‌را بخاطر بسپارد و وضع و حالت آن نواحی‌را باین درستی و صحت بنگارد.

بالاخره در سنهٔ ۱۸۳۶ مطابق ۱۲۵۵ هجری که بیست وچهار ساله بود با پرفسور استو مزاوجت نمود و مومی الیه شخصی بلند بالا و خوش قامت بود و از علم و ادب ذخیرهٔ وافر اندوخته یونانی و عبری و لاتینی و عربی‌را میدانست اما از مایهٔ دنیا دستش تهی و کیسه اش خالی بود مدتی نگذشت که پرفسور از نیویورک به لندن مسافرت کرد تا برای مدرسهٔ خودش کتب لازمه ابتیاع و در خصوص ترتیبات تعلیم و تدریس دنیای قدیم بعضی اطلاعات تحصیل نماید.

در مدت غیابش عیالِ وی نزد برادر و پدر خود مانده گاه گاهی بعضی مقالات بجراید امریکا میفرستاد و برادرش‌راکه بشغل روزنامه نگاری مشغول بود درکارهایش معاونت مینمود ولی ازین ممر چندان نفع و دخلی نمیبرد و فقط آنقدر وجهی بدستش آمد

---

(۱) بوستون Bostun یکی از بنادر کوچک امریکا و عده نفوسش ۱۶۰۰۰ است.
(۲) رود اهیو Ohio از ایالت نیویورک حرکت کرده و در رود میسیسیپی میریزد.

که توانست تشک خوبی برای خود بخرد، در همانوقت میان شاگردان مدارس که رئیسشان تئودرولد نام(۱) بود نهضتی بر خلاف رقیت پیدا شد ولی صاحبان عبید واماء سخت مقاومت و مخالفت کردند وادارهٔ جریدهٔ موسوم‌به «نوع‌خواه»(۲) راکه بر خلاف رقیت سخن میراند خراب و ضایع ساخته حرفهای آنرا پراگنده نمودند، اگرچه در آن هنگام مشار الیها قدری برخلاف رقیت بود ولی در نسخ و موقوفی آن چندان اصرار نداشت.

در خلال آن احوال دو دختر را توأم زائیده و در ماه ژانویه ۱۸۳۸ مطابق شوال ۱۲۵۳ هجری اولین پسر خودرا تولد نمود، اگرچه پرستاری اطفال و ضیق احوال خیلی مایهٔ زحمت و ملال بود ولی باکمال مسرت و شوق بنظم امور خانگی خود می پرداخت و تشویش و انقلاب‌را از خاطر خود خارج میساخت، بعضی اوقات کار تحریر هم بر امور خانه میافزود و در واقع قوز بالای قوز بود ولی این زن مرد صفت از عهدهٔ هردو برمیآمد، در زمستان سخت سنه ۴۰—۱۸۳۹ مطابق ۵۶—۱۲۵۵ هجری که نرخ ارزاق خیلی ترقی کرد مشار الیها بدیدن خواهرش مری(۳) نام که در هرتفرد(۴) شوهر کرده بود رفت و در آنجا چندین نفر مدیران جراید و کتاب فروشان‌را ملاقات کرده یک جلد کتاب خودرا که مشتمل بر بعضی حکایات بود بایشان نشان داد و میخواست برای اشاعه‌اش قراری بدهد اگرچه وجهی که از آن بابت بوی دادند خیلی قلیل بود ولی امید داشت کتاب مزبور ترویج پذیرد و بالاخره منفعتی شایان نصیب وی شود با وصف آنکه در سنهٔ ۱۸۴۰ مطابق ۱۲۵۶ هجری پسری دیگر از وی بوجود آمد و زحمات او ازدیاد یافت معهذا مشارالیها

---

(۱) Theodore Weld (۲) Philantropist (۳) Mari (۴) هرتفرد Hartford کرسی ایالت کانکتی کت (امریکا) و دارای تجارت وصناعت قابل و جمعیت آن ۷۹۸۵۰ نفر است.

بمهارت خود در تحریر پی برده بشوهرش نوشت که اطاقی‌را مختص تحریر خودش در منزلشان خالی گذارد، شوهرش نیز چون ذکی و عاقل بود اعتراضی نکرده و حتی ویرا تشویق نموده و بدو نوشت: «عزیز من، شما بایست مصنف شوید و باید درکتاب تقدیر همچو نوشته شده باشد، روزی خواهد آمد که شهرت و رفعت پیدا کنید و آنوقت شوهر تان سر افتخار به آسمان میساید و اولاد شما بر روانتان رحمت میفرستند، هیچ زنی مثل شما در دنیا نیست، کیست که اینقدر مهارت وافر و غرور اندک ایندرجه پشت کار واین همه قلت اسراف، آنهمه فصاحت بیان و این اندازه قلت ملالت آنهمه ملاحت و ایندرجه قلت رعونت داشته باشد؟» معهذا خیلی بسختی میگذرانیدند و اگرچه امید شان ثابت و قایم ولی شدت احوالشان برقرار و دایم بود.

یک دختر دیگر در سنه ۱۸۴۳ مطابق ۱۲۵۹ هجری برای ایشان متولد گردید و شاگردان مدرسهٔ آنها فقیر و تهیدست بودند و استطاعت نداشتند که مشاهرهٔ مرتبی بپردازند، غالب اوقات پرفسور استؤ مجبور میشد که باطراف حرکت و برای ترتیب امور مدرسه اعانه جمع نماید و عیالش‌را در خانه مینهاد که ببهترین طرزی که بتواند امور خانه را مرتب سازد بنابر ین کثرت توقف در منزل صحت ویرا اختلالی حاصل شده از فرط زحمت خیلی خسته و رنجور گشت ولی معهذا بشاش و خرم و قوی دل بود، یکی از رفقاء و دوستان ایشان خیلی بحال فلاکت اشتمال وی رقت آورده و وجهی‌را بدون اینکه مخبر شوند فرستنده کیست نزد مشار الیها فرستاد و اورا مقدرت داد که بچشمهٔ آب گرم برود، بعد از سیزده ماه که باطراف حرکت و مسافرت نمود بمنزل خود مراجعت کرد، در آن بین احوال پرفسور استو مختل شده او نیز بچشمهٔ آب گرم رفت و در تابستان ۱۸۴۹

مطابق ۱۲۶۵ هجری مصیبتی تازه برای ایشان رخ داد یعنی ناخوشی وبا در شهر آنها بروز کرد و مشار الیها که مواظب احوال اطفالش بود خیلی دچار زحمت و مشقت گردیده هیچ نمانده بود که بمرض مزبور مبتلا شود و بعالم دیگر رخت بکشد کنیزی که خدمت ویرا مباشر بود بمرض وبا مبتلا و از این دنیا بدار عقبی رهسپار شد، سپس طفل کوچکش چارلس نام نیز از وبا ترک حیات گفت، مشار الیها اکنون سی و هفت ساله بود و سیزده سال زحمت وتعب و محنت وکرب‌را تحمل نموده و از رنج و درد خسته شده بود، در ماه سپتمبر ۱۸٤۹ مطابق شوال ۱۲۶۵ پرفسور استورا دعوت نمودند که در شهر دیگر ریاست مدرسهٔ شرعیه‌را قبول نماید و در خلال این احوال پسر دیگر برایش متولد شده و اورا بجای چارلس متوفی موسوم به چارلس ساختند، در همین اوقات که مشار الیها خیلی مشغول و سرگرم بود قانونی از دارالشورای امریکا صادر گردید و مضمونش این بود که صاحبان غلامانی که گریخته بودند حق دارند تفحص و تجسس کرده هرسیاهی‌را که ادعای رقیتش کنند دوباره بقید رقیت آورند و اهالی آن صفحات باید در این خصوص ایشانرا مساعدت و معاونت نمایند.

همینکه صاحبان غلامان در (بوستون) آمدند هراس و هیجان کامل رخ داده دهشت و وحشت حکمفرما بود، غلامان فراری در دودکشها و انبارها و مغاره‌ها مخفی گردیده و برخی محض سلامت خود فرارا برقرار اختیار میکردند، مثلاً یکنفر بلور فروش بیچاره که کارش بخوبی رواج داشت همینکه شنید که آقایش در صدد گرفتاری اوست به کانادا گریخت ولی در عرض مسافرت هردو پای او یخ بست و آخرالامر آنهارا بعمل یدی بریدند، غلام داران بطوری بابندگان خود بدرفتاری و بدسلوکی میکردند که تازیانه

زدن و داغ کردن و قطع خوراک‌را از جملهٔ مجازات جایزه‌میدانستند
از خواتین و نسوانی که با وی رفاقت داشتند مراسلات متعدده رسیده
و مصائب و مصاعبی که از انتشار این قانون رخ داد مفصلاً نگاشتند
و یکی از آنها چنین بوی نوشت ، «حالا اگر من مثل شما میتوانستم
قلم‌را بکار برم البته چیزی مینوشتم که این ملت بفهمد رقیت چه
چیز ملعونی است » وقتی که مشار الیها باین جمله رسید مراسله‌را در
دست خود فشرده بپسرش که نزدیک وی ایستاده بود گفت «البته
اگر زنده بمانم چیزی در این خصوص مینویسم » چند روز بعد از
آن شروع بنوشتن کرده و شالودهٔ حکایتی‌را که از پیش در نظرش
مجسم بود نهاد، در همان ایام وقتی که پرفسور استو بمنزل آمد و
بعضی صفحات آنرا مشاهده کرد گفت «البته این‌را میتوان چیزی
ساخت » زنش باو اطلاع داد که عزم دارد آنرا نشر دهد و روز
بروز برآن افزود و بعضی اوقات اوراق آنرا روی زانو گرفته در
مطبخ می نشست و در حالیکه بطبخ غذا مشغول بود بعضی از آنرا
می‌نوشت ، خودش میگوید: «من نمیتوانستم حکایت مزبوررا تحت
انضباط نگاه بدارم و در واقع بخودی خود نوشته شد ، من نمیخواستم
که کار عظیمی کنم و مصدر امر مهمی بشوم و مایل نبودم که شهرت
و جاهی حاصل نمایم ولی نصیب و تقدیر من چنین بود و فی‌الحقیقة
اختیار قلم در دست حضرت احدیت بود و هرچه مجلل و عالی بود
ازو بمن رسید من فقط آلتی بودم و ارادهٔ ویرا اجرا مینمودم. »

شوهرش در باب آن کتب چنین میگوید: « این کتاب در عین
محنت و نقمت نوشته شده و امیدی بحصول پاداشی جز دعای فقراء
نبوده » انتشار کتاب «حجرهٔ عمو تام» بتاریخ ٥ ماه جون ۱۸۵۱
مطابق ٤شعبان۱۲٦۷ هجری در جریده «عهد ملی »(۱) شروع گردیده

(۱) National Era

HARRIET BECHER STOWE



﴿ هرّيت بيچر استو ﴾

[مصنّفهٔ شهيرهٔ امريكائى]

و تا اول ماه آپریل ۱۸۵۲ اتمام پذیرفت، وجهی که جریدهٔ مزبوره بعنوان حق‌التألیف بمشار الیها داد شصت لیرهٔ انگلیسی یا قریب بسیصد تومان بود، وقتی که کتاب مزبور بصورت حکایت در صفحات جراید انتشار می‌یافت یک نفر از کتابفروشان بوستون موسوم به (مستر جویت)(۱) عطف نظری بدان نموده و بمصنفه آن تکلیف کرد که آنرا بصورت مجلدی علیحده انتشار دهد بشرط اینکه مومی الیها نیز نصف مخارج طبعش‌را متحمل شود، اگرچه مصنفه و شوهرش چندان فقیربودند که نمیتوانستند بدینکار راضی شوند ولی بالاخره مشار الیها قراری باو داد که مستر جویت کتاب مزبور را طبع و نشر دهد و صدده از منافع‌را بوی بپردازد، همینکه آخرین کلمهٔ آن کتاب نوشته شد مشار الیها نیز از کثرت زحمت و مشقت بستوه آمده و در بستر بیماری افتاد ولی از آنطرف کتاب مزبور قسمی ترویج و انتشار یافت که ما فوق ترصد و امید بود.

روز اول سه هزار نسخه از آن بفروش رسید و در هفتهٔ دیگر طبع ثانی آنرا اشاعه دادند و در عرض یک سال یکصد و بیست مرتبه طبع آنرا تجدید نمودند و تنها در امریکا متجاوز از سیصد هزار نسخه بفروش رسید و نفعی شایان حاصل گردید، براتی بمبلغ دو هزار لیرهٔ انگلیسی (معادل دوازده هزار تومان) بمصنفهٔ آن دادند وگفتند حصهٔ او از منفعت باین اندازه رسیده، شوهرش باو گفت: «این وجه بیش از تمام پولی است که من در عمر خود دیده‌ام»، در انگلستان از ماه اپریل تا دسمبر که نه‌ماه میشود دوازده مرتبه آن کتاب‌را طبع نمودند و هجده کمپانی کتابفروش بفروختن آن‌اشتغال داشتند، از قراریکه حساب شده متجاوز از یک ملیون و نیم از آن کتاب در انگلستان اشاعه یافت و تاکنون به بیست لغت یعنی ارمنی

---

(۱) Mr. Jewitt

بوهیمی ، دانمارکی ، هولندی ، فلمیش ، فلندی ، فرانسه ، المانی اطریشی ، الیرین ، ایطالی ، پولندی ، پورتگالی ، یونانی قدیم و جدید ، روسی ، صربی ، اسپانی و الاچیان ، و ولزی ترجمه شده است ، در سنهٔ ۱۸۵۲ مطابق ۱۲۶۸ هجری آنرا در تیاتر امریکا مجسم ساختند و همان سال در دو تیاتر لندن مجسمش نمودند ، گاهی اینگونه ترقی برای هیچ کتابی حاصل نشده بود ، در این کتاب متاعب و مصائبی که بر عبید و اماء بدبخت وارد شده و آنهارا بدترین احوالی تنزل میداده مفصل داشته و ظلم وستم و جور و عداوتی که ازآقایان ایشان معمول میشد بتحریر آورده ، حالت آن بدبختان وکثرت فلاکت و مذلت آنانرا بنهجی مصور کرده که خواننده را رقت آید و بیرحمی و مظالم آقایان‌را چنان مجسم کرده که بر نفرت و وحشت قارئین بیفزاید ، کمتر کسی آن کتاب‌را خوانده که از این حالت مشئوم و وضع ناهنجار آزرده نشود و از آنهمه زحمت و مصیبت که بر سیاهان بیچاره تواتر یافته دلش بدرد نیاید ، تأثیری که این کتاب نافع بر قلوب مردم نمود باندازهٔ بود که بتحریر و توصیف نیاید ، ملیونها غلام و کنیز بینوا که سابقاً طعمهٔ شرارت و مورد ظلم و اسارت بودند از نتیجهٔ این کتاب در دایرهٔ حریت داخل و مندرج و از قیود و رنج رقیت مستخلص و خارج گردیدند.

در حقیقت میتوان گفت این کتاب آزاد کنندهٔ چندین ملیون نفوس انسانی بوده که آنهارا ازحضیض رقیت براوج حریت ارتقاء داده و جان و مالشان‌را که دستخوش آقایان آنها بوده بخودشان مرجوع و مسترد داشته است. در ماه می ۱۸۵۲ مطابق رجب ۱۲۶۸ هجری مصنفه شهیره چندی‌را نزد برادر خود در بروکلین (۱) گذرانید و همانوقت شوهرش‌را تکلیف کردند که ریاست تعلیم تاریخ مقدس‌را

---

(۱) یکی از بنادر مهمه امریکا ودارای صناعت کلی و ۱۶۰,۰۰۰ جمعیت است .

در مدرسه (اندور)[۱] بعهدهٔ خود گیرد ولهذا از شهریکه درآنجا اقامت داشتند حرکت و بدانجا مسافرت نمودند. شهر اندور خیلی با صفا و از هر جهة خوش آب و هوا بود. در خلال آن احوال مشاهده نمودکه بعضی فضلاء و دانایان مقالاتی در باب کتاب حجرهٔ عموتام نوشته و تنقید وخرده‌گیری کرده اند؛ لهذا محض اینکه در صدد مدافعه بر آید و احتجاجات آنهارا رد و تکذیب کند بنوشتن کتابی موسوم به «مفتاح کتاب حجرهٔعموتام» شروع نموده در این کتاب بدلایل و براهین ثابت نمود که سخنی بی‌پا نگفته و حرفی بادرهوا نزده بلکه مندرجات آن کتاب همگی مقرون‌بحقیقت‌وصداقت و خالی از اغراق و اغلاق میباشد. حالات غلامان‌را که در آن رساله مجسم و ممثل نموده مطابق واقع و مظالم وارده بر آنان‌را که بحیطهٔ تحریر و بیان آورده همه راست و صحیح میباشد. نوشتن این کتاب تا اول اپریل ۱۸۵۳ مطابق جمادی‌الثانی ۱۲۶۹ هجری‌طول کشیده‌ودر آنماه انجمن مخالف رقیت که در شهر گلاسگو[۲] منعقدشده بود ویرا دعوت نمودکه باسکاتلند[۳] برود. بنابر این مشارالیها باتفاق شوهر و برادرکوچک خود بدان طرف رهسپارگردید. در ورود شان به لیورپول[٤] پذیرائی شایانی از ایشان شده جمعی کثیر روی عسکله گرد آمدندکه آن خانم محترم و مصنفه عالیمقداررا که همچو خدمات فایقه بعالم انسانیت کرده مشاهده کنند و بعد از آنکه از آنجا حرکت و باراه آهن باسکاتلند مسافرت نمودند در هرایستگاهی

---

(۱) اندور Andover شمال بستون واقع شده و عده نفوسش ۶,۸۱۳ نفر است.

(۲) گلاسگو Glasgou بزرگترین شهر اسکاتلند و دومین شهر انگلیس است وعده نفوسش بانضمام مضافات و توابع بیش از یک ملیون است. (۳) اسکتلند Scotland قطعه شمالی جزیرهٔ انگلیس را تشکیل میدهد وعده نفوسش چهار ملیون و نیم است.

(٤) لیور پول Liverpool یکی از بنا در انگلیس و از حیث تجارت اهمیت کلی دارد و نفوسش قریب شصت هزار است.

که میرسیدند جماعتی از مردم اجتماع و مقدم آنهارا استقبال میکردند خود مشار الیها میگوید که گاهی آنهمه ملاطفت و محبت را که مردم در بارهٔ او معمول و مبذول داشتند فراموش نمیکند و صدای دلپذیر آنانرا که همه میگفتند «باسکاتلند خوش آمدید» ازگوشش نمیرود همینکه مشار الیها وارد گلاسگوشد هزاران مکتوب محبت آمیز که همه مبنی بر اظهار توقیر و تکریم و اشعار خیرمقدم بود باو رسید و بعد ازان هیئت مبعوثان از چندین شهر نزد آو آمده مراتب مودت و محبت‌را شفاهاً اظهار داشتند. خودش میگوید «هرجا که میرفتم کوچه‌هارا مملو از مردمی میدیدم که بدیدن من آمده بودند». اگرچه روز ورودش در آنجا قدری کسل و خسته بود و مجبور شد که در بستر بماند ولی شوق و شغف مردم بدیدن او آنقدر بود که عصر آنروز مجبوراً از بستر بیرون آمده و بمجلس عصرانه که محض تکریم و توقیروی تشکیل یافته و مرکب از دو هزار نفر بود برود. وقتی که وارد ادنبرگ(۱) شدند بیگلر بیگی آنجا با هیئتی مرکب از اعاظم و اکابر باستقبال وی آمده مقدمش‌را پذیرائی کردند و اعضاء انجمن مخالف رقیت‌را بوی معرفی نمودند. بعد ازآنکه چندی درآنجا مانده واز هرجهة بخوش ومسرت گذرانید به آبردین(۲) و(۳) دندی مسافرت کرده سپس بلندن سفری شدند. پذیرائی و استقبالی که در آنجا از ایشان شد خیلی مجلل و مکمل بود یعنی چندین نفر از اعاظم واکابر بایستگاه آمده آنهارا بمحلی که مخصوص اقامتشان تعیین شده بود بردند و از هر حیث لوازم آسایش ایشانرا فراهم آوردند و علاوه بر آن مراسم و احترامات مشار الیهارا بمجلس مخصوصی که دریکی

---

(۱) ادنبرگ Edinburgh ازحیث اهمیت تاریخی و ظرافت و قشنگی طبیعی از سایر بلاد انگلیس ممتاز است و چندین دوائر علمیه دارد . (۲) ابره‌دین Aberdeen یکی از شهرهای بزرگ اسکاتلند است . (۳) دندی Dundee یکی از شهرهای اسکتلند وعده نفوسش ۱۶۱,۱۷۳ است .

از اماکن عالیهٔ شهر منعقد و گروهی از بزرگان و اکابر در آنجا مجتمع شده بودند دعوت کردند و لارد شافتربری نوعخواه شهیر که در عالم انسانیت مقامی عالی دارد خطابهٔ مناسبی قرائت کرد ویکی از شاهزاده خانمهای انگلستان دست بند طلائی محض یادگار آنموقع بمومیٰ الیها تقدیم نمود. این دست‌بند را خیلی باسلیقه و قشنگ ساخته و بشکل قیدی که بر پای غلامان میگذارند مشکل نموده و روی آن‌را تاریخ نسخ رقیت در انگلستان مرسوم کرده بودند. چندین سال بعد از آن تاریخ نسخ رقیت در امریکارا روی آن نقش کردند. بعد از آن خانمهای محلهٔ از محلات لندن محض تعظیم و تکریم وی یک عدد دوات نقره را که باکمال قشنگی و نفاست ساخته بودند بوی تقدیم داشتند سپس از لندن مفارقت و بپاریس عطف عنان نمود و بعد از چندی که در آنجا باکمال عزت و احترام گذرانید به لیون (۱) و ژنو (۲) رهسپار گردیده و بدیدن کوههای آلپ (۳) رفت. در دهکده و کاشانه‌های آنجامشاهده کرد که همهٔ اهالی کتاب‌ویراخوانده و از قرائت آن کسب شعف و مسرت کرده اند. کتاب مزبور باندازهٔ در قلوب خاص و عام محبوب بود که یکی از خواتین آنجا بمشار الیها گفت. «ای خانم محترم خوبست کتاب دیگر در این باب بنویسید وهر قدر بتوانید آنرا مفصل و مبسوط بسازید چراکه شبهای زمستان ما خیلی دراز است.» بعد از آنکه بالمان و بلژیک و هولند مسافرت نمودند باز بپاریس آمدند و از آنجا به‌لیورپول مراجعت و سپس از انگلستان مفارقت نمودند. اثراتی که این مسافرت در خاطر مشار الیها

---

(۱) لیون Lyōns دومین شهر بزرگ فرانسه و کنار رود رون Rhone واقع شده جمعیت ان ۴۷۰,۰۰۰ میباشد. (۲) ژنو Geneva کرسی ایالت مومیس و از حیث صناعت ساعت وغیره مشهور وعدهٔ نفوشس ۷۵,۰۰۰ میباشد. (۳) کوههای آلپ Albs بزرگترین سلسلهٔ جبال اروپا ست واز ممالک فرانسه، ایطالی، سویس واطریش میگذرد.

نموده بود در کتاب مخصوص موسوم به «تذکار خیر آثار ممالک خارجه» مفصلا بیان گردید. بعد از آن بنوشتن کتاب ثانوی خود موسوم به «درد» که آنهم برخلاف رقیت بود شروع نمود. درتحریر کتاب خیلی سعی و دقت و مواظبت و مراقبت‌را معمول داشته و از حسن بیان و لطف سخن و مناسبت کنایات و استعارات و ترتیب نکات فصاحت وبلاغت و تنظیم سیاق الفاظ و عبارات فرو نگذاشته. حکایتی لطیف که در خصوص آن کتاب مذکور شده ظاهر میدارد که تا چه اندازه مشار الیها در آن باب دقت کرده و زحمت کشیده‌است شبی تیره و تار که ظلمت همهٔ اطراف‌را احاطه نموده و نور وروشنائی از هرجهة زایل گردیده بود طوفانی هایل واقع شد. غرش رعد بنیان ابنیه‌را متحرک میساخت و گوئی آنهارا از شالوده بر میداشت. لمعات برق افق مظلم و تاریک‌را که مانند شب دیجور از پرتو نور عاری‌و مهجور بود بمثابهٔ روز روشن مینمود و عجائب آثار و بدایع خلقت را بعالمیان ظاهر میساخت. گویا ظلمت و نور با همدیگر بمناقشه و مجادله پرداخته گاهی این یک غالب آمده تمام فضای نامتناهی‌راتیره و تاریک میساخت وگاهی آن دیگر فایق گشته صفحهٔ افق‌را مانند نصف النهار روشن مینمود و آثار ظلمت‌را از میان بر میداشت، صدای طوفان بر همهٔ صداها چیره شده و غیر از غرش رعد که از طوفان شدید تر بود چیزی شنیده نمیشد و همینکه لمعات برق اطراف هوارا منور میساخت مشهود میگشت که قطرات باران از کثرت سرعت بیکدیگر پیوسته و درآن حال قطعات تگرگ مانند جواهر درخشان از هر طرف ریزان بود. از یک طرف آواز طوفان درجنگل منعکس وچندهزار مرتبه شدید تر شده‌ولوله ومعرکهٔ وخیمی برپا کرده و از طرف دیگر شدت باد دریارا منقلب و متلاطم ساخته قعر آنرا بسطح آورده و سطحش‌را بطوری مدهش مغشوش ساخته

بود. مختصر آنکه گویا آسمان بر جهانیان غضب کرده و میخواست آنهارا بعذابی الیم و احوالی وخیم مبتلا بسازد یا اینکه حیات دنیا بانتهاء رسیده بود و اسرافیل صور موعودرا دمیده. در آن حال دو نفر دختر وی در اطاقش داخل شده اورا دیدند که در بستر آرمیده اما بیدار و با منتهای دقت هوشیار و مراقب آن آثار است. شدت و حدت طوفانرا که مانندچندین خمپاره میترکید و لالی و درر برقرا که در هر لحظه میدرخشید ملاحظه میکند و در بحر غور واندیشه فرو رفته است. همینکه سبب آنحالت‌را از وی استفسار کردند بیان نمود که در کتاب جدید خود وضع طوفان و باران‌را نوشته و اکنون میخواهد ببیند که آیا آن شرح و تفصیل با اصل مطلب و عین واقع مطابق است یانه بعد از آنکه کتاب دردِ در اوایل تابستان ۱۸۵۲ مطابق ۱۲۷۲ هجری اشاعه یافت باز مشار الیها و شوهرش از اقیانوس اتلانتیک گذشته و بانگلستان آمدند و در یکی از ایستگاههای لندن با ملکهٔ انگلستان و شوهرش پرنس البرت تلاقی نمودند. علیا حضرت آنهارا بحضور خود طلبیده خیلی نوازش و محبت فرمود، پروفسور استو در این باب چنین نوشته «ملکه واقعاً از دیدن زوجه ام مسرور گردیده و خیلی مشعوف شد که مرا محض خاطروی ببیند. علیا حضرت مارا به پرنس البرت معرفی نمود و معزی الیه دو مرتبه با نهایت متانت و ملاحت بمشار الیها و دو مرتبهٔ دیگر بمن تعظیم و کرنش نمود. در آن ضمن چهار نفر طفل ایشان بطوری چشمان خودرا بما دوختند که نزدیک بود چشمشان از حدقه بیرون آید و مصنفهٔ کتاب حجرهٔ عموتام‌را بیکدیگر معرفی میکردند. یکی از ملازمان ملکه نسخهٔ از کتاب دردرا باکمال احترام از جانب عیالم بملکه تقدیم نمود و بعد از آن یکی از خواتین بزرگ که همنشین و ندیم ملکه بود عیالم را مطلع ساخت که ملکه این کتاب‌را بر کتاب حجرهٔ

عمو تام ترجیح داده و آنرا خوشتر و بهتر تصور فرموده است.» بعد از آن بدیدن چارلس کنگسلی(۱) مصنف معروف انگلیسی رفتند وهریت بیچراستو سه روز نزد وی مانده و از حسن مقالات و لطف بیاناتش خیلی محظوظ و مشعوف گردید. پس از چندی باز بموطن خویش معاودت و بکارهای خود مبادرت نموده چند کتاب دیگر نوشت ولی هیچکدام آنها بلطافت و ملاحت کتاب حجره عمو تام نبود ومثل آن رساله محبوب قلوب خاص و عام نشد. در اوت همین سال مسس استو مسافرت سوم و آخرین به فرنگستان نمود. شوهر دختر کوچکش با او بودند و در آن مسافرت یکی از شاهزاده خانمهای انگلستان استقبالی شایان از ایشان نموده آنهارا بنهایت محبت و ملاطفت پذیرفت. در فلورنس(۲) تمام اعضاء خانوادهٔ استو اجتماع نموده و با دوستان خودوقتی‌را بکمال مسرت وخوشوقتی میگذراندند و هنگامی که در مهمانخانه بودند محض مفاکهه و خوشگذرانی هر یک از ایشان حکایتی مختصر نوشته در محفل خود میخواندند مسس استو نیز در این ملاعبهٔ قلمی اشتراک کرده وکلیهٔ آن‌حکایات را جمع آوری نموده بالاخره چهار سال بعد از آن آنهارا بصورت کتابی مدون کرد و اشاعه داد. سپس چندان طول نکشید که جنگ خانگی امریکا درکمال شدت و حدت واقع شد یعنی صاحبان عبید و اماء از آزادی آنها امتناع میکردند و هوا خواهان عالم انسانیت در حصول حریت آن بیچارگان بذل جد و جهد مینمودند. این بود که میان فریقین جنگی سخت رخ داد. یکی از اولین کسانی که درآن جنگ داوطلبانه جنگید پسروی فردریک بود و در آن معرکه

---

(۱) چارلس کنگسلی Charles Kingsley ملاء، مصلح اخلاقی ونویسنده داستان بوده و چندین آثار تلمی از خود بیادگار گذاشته و در سنه ۱۸۷۵ این جهان را وداع گفته. (۲) فلورنس Florence یکی از شهرهای ایتالی و ۳۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت دارد.

بطوری داد مردانکی و جلادت داد که ویرا برتبهٔ یاوری ارتقاء دادند در ماه نومبر ۱۸۶۲ مطابق جمادی الاول ۱۲۷۹ هجری که بشکرانهٔ حصول آن مأمول مجلسی مفصل و باشکوه منعقد ساخته و برای هزاران عبید و اماء که در آنجا گرد آمده بودند نهاری میدادند مشار الیها را نیز بحضور در آن مجلس دعوت نمودند و چون فوجی که پسرش در آن بود در همان حول و حوش خیمه زده بود ازینرو با کمال شوق و ذوق حضور بهمرسانید و با اکابر و اشرافی که حاضر بودند در ادعیه و شکر و سپاس هم آواز گردید، پسرش نیز بمنزل مادر آمده با برادران و خواهران خود ملاقات و محارباتی‌را که کرده بود بایشان بیان نمود. اندکی بعد از آن در جنگ گتسبرگ(۱) زخم شدیدی برداشت و سرش‌را صدمهٔ سختی وارد آمد، هرچند جراحت وی التیام یافت ولی صدمهٔ مزبوره خیلی بمغز وی اثر کرده حواس اورا مختل ساخت، در فلورید(۲) مزرعهٔ برای او خریدند و امیدوار بودند که اقامت وی در صحرا و بیرونها مایهٔ معالجه شود و بعد از آن اورا به سان فرانسیسکو(۳) فرستادند ولی از آن سفر برنگشت و هیچکس اطلاع نیافت که بر وی چه گذشت همینکه جنگ بانتها رسید بعضیها زمزمه میکردند که مسئله حریت غلامان متروک شود و مشار الیها خطی بیکی از جراید نوشت و خیلی در عدم این متارکه اصرار و الحاح نمود، این مکتوب چنان با معنی و خوش اسلوب بود که مستر جان بریت سیاسی مشهور انگلیس خیلی آنرا پسندید، یکی از فقرات آن مکتوب این است «این چه حرفی است؟ آیا مسئله حریت را متروک بسازیم و این چهار

---

(۱) گتسبرگ Guttysburg از مضافات امریکاست. (۲) فلورید Florida شبه‌جزیرهٔ بزرگی درجنوب شرقی امریکا و نفوسش بیش از نیم ملیون است. (۳) سان‌فرانسیسکو San Francisco بزرگترین شهر ساحل غربی امریکاست و ۳۸۰,۰۰۰ نفر جمعیّت دارد.

ملیون نفوس محترم‌را بحالت رقیت بگذاریم؟ پشت خودرا بدیشان کرده و بیچارگان‌را بتقدیر خودشان بسپاریم؟ همانطور که یقین است خدا وجود دارد البته باید یقین کرد که روز عذاب و غضب و موقع سخت و تعب برای ما میرسد و این بی اعتنائی‌مارا مجازات میدهد.» مسئلهٔ مزبوره‌را متروک نکردند و در سنهٔ ۱۸۶۶ مطابق ۱۲۸۲ هجری آنهمه مناقشه و منازعه بحریت تامهٔ بردگان اختتام یافت، بالاخره صاحب این ترجمه ثمرات زحمت و تعب خودرا برچید و پیش از آنکه بمیرد نتایج مساعی خودرا دید.

در سنهٔ ۱۸۶۳ شوهرش دست از تعلیم و تدریس کشید وخانوادهٔ ایشان به هارتفرد(۱) روانه شدند، محل مزبور خیلی با صفا وقشنگ در همه اطراف آن درختان نارنج و لیمو وگل و ریاحین فراوان و بسیار بود، در هنگام بهار که بقول شیخ سعدی (علیه‌الرحمه) آثار صولت برد آرمیده و ایام دولت ورد رسیده بود پرفسور مشار-الیه دیده میشد که موی ریش و سرش همه سفید و زیر درختی نشسته زنبیلی مملو ازکتاب پهلوی خود نهاده است و عیالش در اطراف باغ بچیدن گل مشغول میباشد، صاحب ترجمه مانند برخی مصنفین و مؤلفین عجب وکبر نداشت و همیشه کمال تواضع و فروتنی‌را مرعی میداشت، حکایتی دلچسب مذکور است که خانمی محض دیدن وی از راه دور آمده و همینکه در آن اراضی داخل شده زنی لاغر وکوچك اندام‌را دید که بچیدن گل مشغول است و از او پرسید که آیا ممکن است مسس استورا ملاقات کند، زن مزبور جواب داد «من خودم مسس استو هستم» خانم مشار الیها درکار بود معذرتی بخواهد وکاری کند که جبران آن مطلب‌را بنماید ولی مسس استو فوراً محض دلجوئی وی دستهٔ گلی چیده باو داد و با

(۱) هارتفرد ذکرش گذشت.

کمالِ مودت مصافحه نمود، در اواخر عمرش قدری نسیان باو عارض شده بود وگاهی چیزهای مهمرا فراموش مینمود، مثلاً وقتی قرار داد که محفلی در باغ مرتب نماید و چندین نفر از دوستان و آشنایان خودرا بدانجا دعوت نمود ولی بکلی آنمطلب‌را فراموش کرده بعضی از اطفالِ خانوادهٔ خودرا که خیلی دوست‌میداشت با خود بجنگل برد و بمجلس نیامد تا اینکه همهٔ حضار از ورودش مأیوس شدند و پراگنده گردیدند، مسس استو واعظی متعظ بود و هرچه‌را که بدیگران موعظه مینمود خودش نیز معمولِ میداشت جشن هفتاد سالهٔ ویرا در خانهٔ حکمران آن ایالت گرفتند و برادرش خطابهٔ غرائی مناسب آنمقام قرائت نمود و چندین قصاید تهنیت آمیز خواندند، سپس خود مشار الیها پیش آمد و چند کلمهٔ بیان کرده از آنجمله گفت «میل دارم که از صمیم قلب خود بهمهٔ دوستان تشکر بگویم، یک چیز دیگر نیز باید بگویم و آن اینست که اگر کسی از شما دچار وسوسه و هراس یا غم و رنج باشد همینقدر متذکر شوید که خداوند چه لطف و عنایتی فرموده و همین اندازه ملتفت باشید که این بارگران رقیت مرتفع و تا ابد مندفع گردیده است من می‌بینم که در سمت جنوب این مسئله خیلی مایهٔ رفاه مردم شده و همینکه در آن حوالی گردش میکنم حجره‌های پست وکوخه‌های کوچک آنهارا می بینم و مشاهده میکنم که این مردم روز بروز غنی‌تر میشوند، البته ما بایستی نسبت بایشان مدارا نمائیم زیراکه قوایِ عقلانی ایشان کم است و بعضی نواقص دارند که شاید در نظر سفید پوستان خیلی مهیم و وخیم باشد ولیٰ خودشان دلخوش و شادمان هستند و خیلی بیش ازشما میدانند که چگونه خودرا مسرور بسازند، یکی از سیاهان رفیقِ ما منزلی دو طبقه و قشنگ و نارنجستانی ظریف و کارخانهٔ شکرسازی دارد و علاوه

بر آن دارای تمولی وافر میباشد ، روزی شوهرم با او ملاقات کرد و مشارالیه در ضمن صحبت چنین بیان نمود «من بیست رأس دواب و چهار رأس اسب و چهل مرغ دارم و علاوه بر آن دارای ده پسر هستم که همه مال خودم هستند چیزیکه من میخواهم شایع باشد اینست که هر کس مالك نفس و مال خود باشد و همه مردم آسوده و مرفه‌الحال باشند ، ما نباید هرگز گرفتار وسوسه و شك باشیم زیرا آنچه واقع میشود بایست بوقوع برسد.» آخرین نطق عمومی که مسس استو داد همین بود و سپس چندی‌را بجمع‌آوری و ترتیب خطوط خود گذرانیده و پسر کوچك خود (مستر استو)را کمك نمود که شرح حالش‌را بنویسد ، مشارالیها کتابی نفیس در آن موضوع نوشته و غالب این مقاله از آن کتاب ماخوذ گردیده است.

دیگر موقع آن رسید که راحت گزینند و از رنج و زحمت و تعب و مشقت این دنیا آسوده نشیند ولی در همان اوان مصیبتی تازه بر مصائب او افزوده و شوهرش در ماه اوت ۱۸۸٦ مطابق ذیقعده ۱۳۰۳ این جهان فانی را وداع نمود ، این مصیبت خیلی خاطر ویرا به ألم و تأسف دوچار نمود و بتاریخ ۲۸ ژون ۱۸۹٦ مطابق ۱٦ محرم ۱۳۱٤ هجری فالج شده روز چهارشنبه اول ژویه بسن هشتاد و شش سالگی از این دار فانی بسرای جاودانی شتافت و داغ مفارقت‌را بر دل اولاد و احباب گذاشت.

ژان دارک

همانطوریکه بعضی افراد مردان در اعصار مختلفه مصدر کار های بزرگ شده و فواید مهمه بنوع خود رسانیده یا از عظمت اعمال خویش اسم خودرا در صفحهٔ روزگار بیادگار نهاده اند بهمانطور نیز برخی نسوان درازمنه متفرقه صفات و اقداماتیکه از جنس ایشان معهود نبوده ظاهر ساخته وکارهای خارق عادت کرده اند ، مخصوصاً در مورد صاحبان شرایع و ادیان مانند حضرت موسی و عیسی خدمات زنان خیلی مفید و نافع افتاده و چنانکه بر هرکس معلومست در مورد حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه اولین خدمت نافعیکه بدان وجود مقدس معمول شد از خدیجه بود و اینگونه زنان در عالم خودشان منتی بزرگ بر هیئت جامعهٔ انسانی دارند ولی در امور سیاسی بندرت دیده شده زنی مصدر خدمات ملیه شود یا بر فرض وقوع نتایج مفیده بملک و ملت خود حاصل نماید اما ژان دارك را باید از این قاعدهٔ کلیه مستثنی نمود چونکه این زن مرد صفت نه تنها کارهای مردانه نموده بلکه از حیث غیرت و قوت قلب گوی سبقت‌را از غالب مردان ربوده ، ژان دارک زنی است که حق دارد نام نامیش سردفتر خوبان روزگار باشد و نه فقط نوع وی بلکه جنس بشر از وجود با نمودش افتخار و مباهات کند ، اگر کسی بخواهد مجسمهٔ غیرت و شهامت‌را در نظر خود ممثل نماید باید نظری بحال این زن فرماید و به بیند این نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ

زمان چگونه در موقع بحران بفریاد ملک و ملت خود رسیده و آنهارا از ورطهٔ مذلت و شقاوت رهائی داده است ، آری ژان دارک اسمیست که هر فردی از افراد فرانسویان آنرا تقدیس می نماید و خدمات شایانرا که از صاحب آن اسم بوطنش شده تمجید و تحسین می کند ، اگر درتواریخ ملل وممالک مختلفه غور و دقت شود البته مشهود خواهد شد که اگر کسی در موقع سختی و شدت خدمتی بوطن خود نموده در ازایش جاه و جلال و حسب و مال‌را ترصد داشته و تا اندازهٔ که مقتضی باحزم و احتیاط بوده فداکاری خودرا محدود ساخته اما این خاتون معظمه که در راه وطن خود شهید شده ابداً جاه و مکنت و تمول و ثروترا مطمح نظر و مطرح بصر نساخته و چنانکه خودگفته نسبت بمذهب و وطنش تکالیف انسانیت‌را اداکرده ، سوانح عمرش برای مردان تازیانهٔ غیرتست و برای زنان مایهٔ عبرت ، ومشکلست کسی آنقدر دارای برودت و جمودت باشدکه احوال ویرا بخواند و حس غیرتش بهیجان نیاید در وقتی که افق سیاست فرانسه از هر جهة مکدر و تیره شده و ابر های مظلم تمام فضای آنمملکت‌را فرا گرفته این زن مانند لمعه نوری تجلی کرده آفاق و انفس‌را از آن کدورت مستخلص ساخت و وطن گرامیرا از وجود بیگانه بپرداخت ، بلی مملکت فرانسه تا ابد رهین منت اوست و ژان دارک‌را باید غیرت مجسم و وجود مکرم خواند و ویرا ذات فرزانه و در عالم وطن خواهی یکتا و یگانه شمرد. (اذا کان النساء هذه ، لفضلت النساء علی الرجال.)

در سنهٔ ١٤١٢ مطابق ٨١٥ هجری چارلس پادشاه فرانسه شعورش مختل گردیده و امور مملکتش رو بخرابی نهاد. همان

اوقات هنری پنجم(۱) پادشاه انگلستان ادعا نمود که برحسب حقوقی که سلاطین سابق انگلستان داشته اند تخت و تاج فرانسه حق صدق و ملک طلق وی میباشد و ضمناً فیما بین عماید و بزرگان فرانسه مناقشه و مشاجره رخ داد که آیا حق با کدام طرف است و از این دو پادشاه کدام یک باید در فرانسه بر سریر سلطنت واریکهٔ حشمت و عظمت متکی شود، این مناقشات و بینظمی بیشتر از پیشتر هنری را دلگرم ساخت و مشارالیه زایداً علی ما سبق خاطر خودرا بحصول آن مأمول گماشت و با فرانسه کوس جنگ نواخت ، اولین اقدامش این بود که قلاع و مستحکمات هارفلور که در ساحل یمین رودخانه سن (۲) واقع شده بود بگیرد و بعد از آن با لشکری که از فرط احتیاج و ناخوشی عده شان کمتر از ثلث سابق بود بشهر کاله (۳) روی نمود و همان راهیرا که لشکر ادوارد سیم پادشاه انگلیس گرفته و مظفر و منصور گشته بودند پیش گرفت ، در عرض راه لشکری از فرانسه که شصت هزار نفر بود با او تلاقی نمود و اگرچه قشون هنری در آن وقت نه هزار بود اما موضعیکه سابقاً انگلیسان مظفر و منصور شده بودند چندان از آنجا مسافت نداشت و تذکار فتوحات سابقه عرق غیرت آنانرا بهیجان آورده هریک از ایشان مصمم گردیدند که یا افتخار فتحرا دریابند و یا بمردانگی و دلاوری شربت حتفرا آشامند یا دست و پنجه‌را بخون دشمن گلگون و یا آن صفحه‌را از خون خود مانند جیحون سازند زمین معرکه از باران رطوبت یافته بود و علی‌الصباح باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال ورزیدند و سواران فرانسه بواسطه گل و لای امکان پیش قدمی

---

(۱) هنری پنجم (Henry V) پادشاه انگلستان در سنهٔ ۱۳۸۳ متولد شده و در ۱۴۲۲ میلادی فوت شده . (۲) سن Seine یکی از رودهای بزرگ فرانسه است که از پاریس گذشته بدریای مانش میریزد . (۳) کاله Calais

نداشتند ، تیراندازان انگلیس که آنوقت در عالم نظیر و عدیل نداشتند خصم‌را تیرباران کردند و از هر طرف عرصه‌را بر آنان تنگ نمودند تا اینکه بالاخره بمصداق «کم من فئةٍ قلیلة غلبت فئةً کثیرة» نسیم اقبال بر پرچم انگلیسان وزیده و فرانسویان با خسارت بسیار و تلفیات بیشمار مغلوب گردیده فراررا بر قرار اختیار کردند درمیان کشتگان هفت نفر شاهزادگان والاتبار و یکصد نفر امراء عالیمقدار و هشتصد کس از بزرگان و عماید بودند و عدهٔ سربازان مقتول متجاوز از ده هزار میشد از انگلیسان فقط یکهزار و ششصد نفر رهسپار دیار عدم شده بودند ، هنری فوراً کاله را مفتوح ساخت و با کمال ابهت و حشمت سپس بانگلستان مراجعت کرده اهالی مقدم ویرا بسی گرامی داشتند و مجلس ملی مبالغی هنگفت باو داد ، این فتح شایان موجب تشویق و ترغیب او گردید و تهیه دید که جنگ خودرا با فرانسه استدامت دهد و هرطور است تخت و تاج آن مملکترا تصاحب نماید و لهذا در سنه ۱٤۱۷ باز بفرانسه عطف عنان نمود و ایالت نورمندی(۱) را مسخر فرمود، چندین شهررا متوالیاً محصور و مفتوح ساخت و شهر رون(۲) که ششماه تمام ایستادگی کرده بود بالاخره از فرط قحط و غلا مجبور بتسلیم شده بالاخره هنری بر حصهٔ بزرگتر فرانسه استیلا یافت ، از آنجائیکه نفاق داخلی و جنگ خانگی هنوز میان فرانسویان رایج بود و امراء آنجا با یکدیگر منازعه و مشاجره داشتند بنابراین کسی که بتواند در صدد مدافعه برآید موجود نبود ، در سنهٔ ۱٤۲۰ هنری باوج جلالت و رفعت رسیده بود و مقدرت داشت هر شرطیرا که خاطرش اقتضاء نماید بر پادشاه فرانسه تحمیل فرماید و بعد از آن شرایط

---

(۱) نورمندی Normandy ایالتی در ساحل جنوبی فرانسه است. (۲) رون Rouen شهر عمدهٔ نورمندی میباشد.



ژان دارک است که بسرکردگی لشکر بمیدان جنگ میرود

مزبوره در معاهدهٔ که موسوم بعهدنامه ترایس است مندرج گردیده و عمده مقصود آنها این بود که اولاً هنری باید کاترین دختر چارلس را بحباله نکاح خود درآورد و ثانیا در حیات پادشاه دیوانه نایب السلطنه فرانسه باشد و ثالثاً بعد از مرگ چارلس سلطنت فرانسه را متقلد گردد حالا بنظر میآمد که هنری حتماً بر تخت و تاج فرانسه استیلای یابد و بنابراین بانگلستان مراجعت نمود اما چندی طول نکشید که مطلع شد ولیعهد فرانسه با لشکر گران بر اردوی انگلستان حمله آورده و آنهارا مغلوب و از فرانسه منهزم ساخته است ، باز هنری بفرانسه شتافته و مجدداً فتحی بزرگرا حاصل نمود و در صدد بود با آن عنفوان شباب بر تخت فرانسه متکی گردد و سلطان برین و خاقان بحرین شود که ناگاه دست اجل ویرا از تخت بتخته کشانید و در سن سی و سه سالگی بدیار عدم رهسپارش گردانید ، دو ماه بعد از آن چارلس پادشاه فرانسه از ساحت هستی بمحروسه نیستی شتافت ، هنری ششم پسر هنری پنجم که از بطن کاترین دختر چارلس بود فقط نه ماه داشت که پدرش اینجهان‌را وداع گفت و بر حسب معاهده مذکوره بایستی پادشاه فرانسه باشد و لهذا هم در انگلستان و هم در پاریس اورا متوج ساختند و عمش (دوک آف بدفرد)(۱) نایب السلطنه فرانسه شد اما در آنوقت تمام آن مملکت بحیطهٔ تسخیر نیامده بود و انگلیسیان بریاست (دوک آف بدفرد) بسی مقاتله و مجادله نمودند تا اینکه بعد از پنجسال امیدوار شدند نزدیک است کلیه آن مملکت‌را بقبضه خود درآورند ، در آنوقت شهر ارلئان (۲)را محاصره کرده بودند و اطراف آنرا قلاع ضخیمه ساخته

---

(۱) دوک‌اف بدفرد Duke of Bedfort عم هنری پنجم در سنه ۱۴۳۵ در رون این دنیا را وداع گفت. (۲) ارلئان Orleans در کنار رود لوار Loire در فرانسه واقع شده.

و توپهای کوهستانی برپا کرده بودند که تمام برج و باروی آنجارا با خاک یکسان نمایند، بعد از ششماه آنقدر پیشرفت کردند که مسلم بود شهر مزبور بیش از آن نمیتواند مقاومت نماید و دیر یا زود مجبور میشود تسلیم گردد، بنظر میآید سرنوشت فرانسه منوط و مربوط به پیش آمد ارلئان است، در همچو موقعیکه فرانسه بنهایت بدبختی و نومیدی رسیده بود دست غیبی بدرآمد و عقده‌دیرینه را گشود یعنی ژان دارک از کنج عزلت نمودار شده بفریاد آن بدبخت رسید، این خاتون مفخم دختر دهقانی ساکن دامرمی که قریه کوچکی در حوالی سرحد فرانسه و آلمانست بود و در سنهٔ ۱۴۱۲ مطابق ۸۱۵ هجری متولدگردیده از زمان صباوت مانند سایر روستا-زادگان باطراف صحرا و دره و ماهور میگشت و بگله و مواشی و پرندگان و درختان الفتی تام داشت و از حیث اخلاق نیز خیلی متواضع و کارکن و پاکدامن بود و اگرچه بافتن و رشتن را میدانست اما از خواندن و نوشتن عاری بود، درآن اوقات تمام شمال فرانسه از جنگهای متوالی خراب و ویران و حالت اهالی آنسامان بی‌اندازه پریشان بود بطوریکه حتی در آن دهکده محقره اهوال و فجایع حرب اثر کرده و خاطر مردم‌را مکدر ساخته بود، وقتیکه مشار الیها بسیزده سالگی رسید معتقد گردید که یکی از اولیاء عیسوی در نظرش ظاهر گردیده و اورا تاکید کرده که تکالیف و فرایض مذهبی‌را کلاً وطراً مواظبت نماید و در ایفاء آنها از بذل هیچ سعی و کوشش فرو نگذارد، این مکاشفه با آن حزن واندوه‌مستدامی که از حالت‌پریشان فرانسه داشت تمام وجودش‌را مستغرق ساخت و ورد زبانش همیشه این بود: «بحال مملکت قشنگ فرانسه افسوس میخورم». وقتیکه پانزده ساله بود باز همان ولی عیسوی بر او آشکار شده مأمورش ساخت که بمیدان کارزار رهسپار شود و در راه

ولیعهد فرانسه جانبازی نماید دوشیزه بیچاره گفت « من دختر فقیری هستم و نمیتوانم بر اسب سوار شده و عساکررا فرمان بدهم » و از شدت رقت بگریستن پرداخت ولی چون از وقوع آن مکاشفه متیقن و مطمئن بود چارهٔ جز امتثال نداشت و لهذا اولا بعثت خودرا برفقاء و دوستان خود بیان نمود اول مردم اورا مسخره کرده طعن و دق میگفتند و پدرش سوگند یاد نمود که اورا در رودخانه غرق میکند و نمیگذارد با مردان بیگانه بمیدان جنگ رو نماید ولی بالاخره مشار الیها موفق شد که از خانه فرار کند و نزد ولیعهد برود ، شرح آن مکاشفه‌را بولیعهد گفت و علاوه بر آن وعده داد که بر دشمن چیره میشود و ولیعهدرا در شهر رهمس(۱) متوج میسازد ، در آن اوقات بهیجده سالگی رسیده و قامتی بلند و جسمی قوی و چالاك داشت و میتوانست که تمام روزرا از بام تا شام بدون هیچ غذا و راحت بر خانه زین بماند و بر اسبی سفید سوار گردیده از سر تا پا غرق جوشن سفیدی بود و علمی سفید در دست داشت و بطوری جلوه گر میشد که گوئی ما فوق آدمیان یا از ساکنین آسمان بوده سربازان بدفطرت که دارای خشونت و رذالت بودند بطوری اورا متابعت میکردند که گویا ملکی بوده و مخصوصاً از ملاء اعلی برای سرکردگی آنان آمده ، باوجودیکه بیش از یکدختری نبود و طبعاً ملایمت و وقار داشت معهذا هر فرمانیرا که میداد همگی اطاعت میکردند و باتمام قوای خود در صدد اجرایش برمیآمدند و بالتدریج عادات رذیله‌را که خصائص آنان بشمار میرفت ترك کرده هرجا که میرفتند با او در معابد رفته و بآئین خود عبادت میکردند ، بهر طرف که روی میآورد فتح و ظفر نصیب و قسمتش میشد تا اینکه در ماه اپریل ۱۴۲۹ مطابق ۸۲۳ هجری بسمت ارلینس روی آورد

---

(۱) Rheims

و در حالیکه طوفان سختی جاری بود مشار الیها از وسط معسکر انگلیسان گذشته تمام اردوی خودرا با آذوقه و ذخایر کثیره بشهر آورد و خصم بطوری از شدت تهور و جسارت وی متحیر شده بود که نمیدانست درآن وهله چگونه با وی بستیزد. در آن بین سپهسالار فرانسه از شهر بیرون آمد که ویرا استقبال نماید و مشار الیها باو گفت «بهترین کمکی که گاهی نصیب کسی شده برای شما آورده‌ام و این مدد از ملک العرش میباشد» بعد از آن امر کرد که بر قلاعی که انگلیسان در خارج شهر ساخته بودند حمله شود و قلعه اخیره بطوری مستحکم بود که سپهسالاران فرانسه ازکوبیدن آن‌خائف بودند و لهذا مجلس مشورت عسکری منعقد ساخته بعد از مذاکرات بسیار چنین مقرر داشتند که بقلعه مزبوره دست‌نزنند، بمجردیکه ژان این مطلبرا شنید فریاد زد: «اگر شما بنظر خودتان رفتار میکنید من هم باید بنظر خود عمل نمایم» و فوراً سربازان خودراصدا زده بیرق بکف گرفت و بر اسب خویش سوارگشته عازم شد از شهر بیرون رود و بر قلعهٔ انگلیس حمله نماید، سپهسالاران از این عمل وی خائف‌گردیده محض جلوگیری او قدغن کردند دروازه شهررا ببندند ولی مشار الیها دروازه‌را شکسته و بیرون رفت؛ بعضی از صاحبمنصبان که هوا خواه وی بودند بمجردی که شنیدند بیرون رفته آنها نیز عساکر خودرا گرد آورده و بمیدان جنگ رفته مطمئن بودند که بالاخره فتح و فیروزی نصیب ایشان میشود انگلیسان هم چون عرصه‌را بر خود تنگ دیدند مصمم مقاومت و مستعد مخالفت گردیدند و با منتهای شجاعت وتهور جنگیدند، چنانکه در تصویر مرسومست مشار الیها امر کرد چندین منجنیق بلند آوردند و میخواست بر آنها سوار شده و بر قلعه استیلا یابد ولی در آن گیرودار زخمی منکر بر داشت و اورا بملایمت بر داشته به تاکستانی

که در آن حوالی بود بردند، وقتیکه در آنجا افتاده بود شنید که قشون فرانسه شیفور مراجعت کشیدند و در همان لحظه باوجود زخمیکه داشت بلند شده سربازانرا بجنگ و قتال تحریص نمود و بیان میکرد «البته نباید مراجعت نمائید قدری تامل کنید و غذا بخورید و باز بجنگ بپردازید بمجردیکه بیرق من بدیوار قلعه تصادم کند فتح و نصرت نصیب ما میشود» سربازان از سخنان وی دلگرم شده باز یورش آوردند و بعینه همانطوریکه گفته بود واقع گردید و قلعه مفتوح شد، انگلیسان همگی فرار کردند و شهر ارلینس استخلاص یافت، باری فتح متعاقب فتح و فیروزی عقب فیروزی نصیب و روزی وی گردید تا اینکه بالاخره بدروازه شهر رهمس رسیدند و همانطوریکه پیشین گوئی کرده بود ولیعهد فرانسه را در آنجا آورده و مراسم تاج گذاری اورا معمول داشتند وقتیکه دید تاج بر سر پادشاه نهادند فریاد بر آورد «ای پادشاه باوقار، مشیت کردگار بوقوع پیوست» بعد از اجراء آن مراسم خیلی شایق بود از جنگ و جدال کناره جسته بدهکده خود برود و پدر خودرا ملاقات نماید و میگفت: «کاش میرفتم و با برادران و خواهران خود بگوسفند چرانی میپرداختم، البته ایشان از دیدن من خشنود و شادمان میشوند ولی دربار فرانسه اهمیت قدر ویرا بخوبی میدانست و از رفتنش ممانعت نمود، در آنوقت ژان‌را عقیده بر این بود که بعثت و ماموریت وی بانتها رسیده و دیگر مامور نیست بجنگ وجدال اشتغال نماید ولی نظر باصرار پادشاه توقف نمود و در جنگ کامپین (۱) در حالیکه مشغول جنگ بود از اسب افتاده و اسیر گردید بر حسب قاعده آنزمان که اسرارا میفروختند مشار الیهارا به

---

(۱) کامپین Combiegne شهری از فرانسه است و ٤۵ میل شمالی شرقی پاریس واقع شده.

(دوک آف برگندی) از هواخواهان انگلیس فروختند و او هم ویرا بانگلیسان فروخت ، در نظر دشمنان تمام آن فتح و نصرت و بتشرفت و موفقیت که برای او حاصل شده بود از اثر جادو و سحر جلوه کرده بود وگویا پادشاه فرانسه خودش هم بدینمطلب اعتقاد داشت زیرا که تمام آن فداکاریها و خدمت شایان‌را فراموش کرده و با یکنوع پستی و رزالت حق نعمت اورا بجا نیاورد و ابداً دز استخلاص او سعی‌وکوشش نکرد ، بعد ازآن‌که یکسال مقید و محبوس بود محکمه شرعیه که قاضی (بو ویس)(۱) ریاست آن داشت برای استنطاق او منعقد گردید و اتهامی که بر او وارد آوردند این بود که شعبده و جادو دارد و نگذاشتند از جانب وی کسی سخن بگوید و از آنجائیکه بیگناه و معصوم بود خودش در صدد مدافعه برآمد و جوابهائیکه داده متضمن یکنوع سادگی و راستی است که خیلی از سؤالات مکر آمیز فقهائیکه در آن محکمه بودند مباینت دارد ، وقتیکه از او پرسیدند «آیا اعتقاد داری مظهر الطاف خدا هستی ؟» جواب داد «اگر مظهر لطف خدا نیستم مسئلت میکنم که آنرا شامل حالم بسازد و اگر هستم استدعا دارم مرا در آنحال نگاه بدارد» وقتیکه پرسیدند « آیا اولیائیکه بر او ظاهر میشدند از انگلیسان متنفر بودند یا نه ؟» جواب داد اولیاء چیزی دوست میدارند که خداوند آنرا دوست میدارد و از چیزی تنفر میکنند که خدا از آن تنفر دارد». رئیس محکمه ساعی شد که بیشتر اغلوطه بگوید و بیچاره‌را بدام اندازد لهذا استفسار کرد «آیا خدا از انگلیسان متنفر است یا نه ؟» در جوابش گفت «من نمیدانم که خدا از انگلیسان تنفر دارد یا خیر ولی همینقدر میدانم که هرکدام از آنهائیکه در

---

(۱) بوویس Beauvais شهری از فرانسه و کرسی ایالت اویس Oise است ۴۳ میل شمال پاریس واقع شده .

میدان جنگ کشته نشوند پادشاه فرانسه آنهارا از اینمملکت بیرون خواهد کرد» من بیرق خودرا بجای نیزه بر میداشتم و ساعی بودم که کسی‌را نکشم و تاکنون دستم بخون کسی آلوده نشده، فقط چیزیکه میگفتم این بود بر انگلیسان بتازید و اول خودم بر آنها میتاختم. در جواب سؤالات دیگر بیان‌کرد «هاتف بمن گفت که آن بیرق‌را بگیرم و ازکسی نیندیشم و خدا مراکمک ومدد میکند.» وقتیکه از او پرسیدند آیا امید فتح و ظفرش برآن بیرق یا بروجود خودش بود جواب داد «امید من برذات حق بوده‌نه برچیزی دیگر». مذکور است یکنفر انگلیسی که در استنطاق ژان حاضر بوده بطوری از صداقت و صفای نیت او متعجب شد که فریاد برآورد «عجب زن شریفیست فقط نقصیکه دارد اینست‌که انگلیسی نیست» قضات محکمه دوازده فصل اتهام نوشتند و اورا بسحر و جادو متهم کردند روز بیست و چهارم ماه می ١٤٤١ مطابق ۳ محرم ٨٤٥ هجری که مقارن با روزگرفتاریش در دو سال قبل بود اورا بقبرستان بردند و در آنجا دو سکو ساخته بودند که قضات و فقهاء بر یکی از آنها رفته ژان‌را بر سکوی دیگر بردند و در آنجا یکنفر واعظ با نهایت شدت و حدت اورا مخاطب ساخته و مدتی بطعن و شتم او سخن راند و مشارالیها باکمال شکیبائی و وقار ایستاده حرف ویرا گوش میداد تا اینکه شروع بدشنام پادشاه فرانسه نمود، در آنوقت ژان تاب تحمل نیاورده باکمال جدیت فریاد زد «از بابت من هرچه میخواهی بگو ولی در بارهٔ پادشاه چیزی مگو او عیسوی دینداریست و حالش اینطور که شما میگوئید نیست و من میتوانم سوگند بخورم که او شریفترین عیسویان میباشد و پیش از همه دین ومذهب خودرا دوست میدارد». وقتیکه موعظه تمام شد واعظ مزبور ورقه توبه برای او خواند ولی مشارالیها در اینخصوص توضیح خواست

و گفت من کاری نکرده‌ام که مستوجب توبه باشد چرا که کلیه اعمالم موافق اوامر الهیه بوده، در آنوقت باو گفتند که باید باوامر کلیسا اطاعت نماید و محض تهدید و تخویف باو اشاره نمودند که میر غضب حاضر است و اگر بخواهد از اوامر قضات و فقهاء تخلف کند فوراً اورا میسوزانند، بیچاره ژان!! مشاهده کرد، که آن علما نمایان بحرف عاقلانه وی گوش نداده تعصب و حب ریاست چشم و گوش آنانرا کور و کر ساخته که غیر از حرف خودشان نشنوند و جز مقصود خویش نه بینند معلومست در همچو حالی که قلوب مردان شجاع بلرزه میآید غیر از امتثال و اطاعت چارهٔ نداشت و با دستهای لرزان ورقه مزبوره‌را امضاء کرده گفت امضاء کردن این ورقه بهتر ازآنست که سوخته شوم پس از آن قاضی بوویس بخواندن فتوی شروع نمود و گفت: «چون از عنایت الهیه ژان از دایره ضلالت منحرف و بطریق هدایت متمایل شده مجدداً در آغوش کلیسای مقدس افتاده از اینرو مذلت تکفیر از وی مرتفع شده ولی چون بر ضد حضرت باری و کلیسای مقدس کاتولیکی گناه کرده اگرچه از فرط مرحمت و عنایت جان اورا بخشیده اند ولی بایست بقیه حیات‌را در محبس بگذراند و خوراکش نان غصه و اندوه و آب حسرت و رنج باشد». ولی این نیز مهلتی موقت بود ودشمانش راضی نبودند که جان آن بیچاره سالم بماند و میخواستند در ضمن بهانه تازهٔ بدست آورده خونش بریزند و اگرچه در اول بحصول مقصود نایل نگردیدند ولی بعد ازآن اورا متهم کردند که بجادوگری‌عودت نموده و حکم قتلشرا صادر نمودند، پشتهٔ بزرگی هیزم در بازار شهر رون‌گرد آوردند و ژان‌را بدآنجا بردند، در آنجا مشاهده کرد که همهٔ دشمنان و ملا نمایان که آبادی خودرا در خرابی وی میدیدند گرد آمده و مصمم هستند خون ویرا بریزند، این مجسمه



ژان دارک است که بر قلعهٔ انگلیسیان حمله اورده و ساعی
است که با نردبان بر آن سوار شود

غیرت و شهامت بالمره خوف و وحشت‌را بخاطر خود راه نداده با قلبی استوار و متین آنهارا مقابله نمود، خواننده میتواند آن‌منظرهٔ وحشتناک‌را در خاطر خود مجسم و مصور کند و ملتفت شود که اسیر بدبختی خاصه زنی بیچاره بچه اندازه باید دارای جرئت و شجاعت باشد تا بتواند در چنین موردی جمعیت حواسرا از کف ندهد، تاریخ دنیا بسی موارد عدیده نشان میدهد که شجاعان جنگجوئی که در میدان جنگ و رزم باکمال جرئت و پردلی با خصم خود تلاقی میکرده اند همینکه در دست دشمن اسیر گردیده در معرض قصاص آمده اند بکلی خودرا باخته و اگر بتضرع و ابتهال توسل نکرده اند باری آثار خوف و هراس از جبهه شان ظاهر بوده اما این نادره دهر بی‌هیچ رعب و هراس در ملاء عام میآید و باوجودی که یقین دارد اورا بآتش جفا میسوزانند معهذا وقار و عظمت خودرا از دست نمیدهد، آری چنین ذوات معظم باید صفحات تاریخ‌را مزین سازند و سرمشق غیرت و شجاعت برای‌اخلاف خودگذارند، بلی ژان مرد صفت لازمست تا وطن خودرا از چنگ دشمن نجات دهد و برای آنمقصود مقدس جان‌گرامی‌را در موقع فداکاری بگذارد، اگر بگوئیم اینزن فرزانه بر همه مردان آن زمانه برتری دارد سخنی بگزاف نگفته ایم زیرا از میان آنهمه اعیان و بزرگان یکی نبود که مثل وی در راه وطن فداکاری نماید و اقلا نامی از خود در صفحه تاریخ بگذارد، گویا مادر دنیا دانسته بود این یگانه خاتون‌را در چه موقع بزاید و چگونه عقده از دل فرانسه و فرانسویان بگشاید. ژان دارک روحی پاک بود و گوهری تابناک، یگانه روحهٔ نجابت و وطن خواهی بود بهترین مجسمه پرهیز-کاری، باری استدعا کرد صلیبی برای او بیاورند تا در دم آخر بر حسب رسوم عیسویان آنرا مشاهده کند و یکی از سربازان

انگلیس عصای خودرا شکسته صلیبی برای او ترتیب داد و ناگهان صدای ژان بلند شده آن سکوت و خاموشی عمیقیرا که تمام آن محل‌را فراگرفته بود شکست و گفت: «بلی من ازجانب خدا مأموربودم وهاتف غیبی مرا بدینکار واداشت وگول نخورده‌ام». و سپس آن بیچاره‌را بدار زده و بآتش سوزانیدند گوئیا در آنحال مملکت فرانسه و هموطنان خودرا مخاطب ساخته بزبان بیزبانی میگفت:

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

اگرچه حیاتش بدین نهج بانتهاء رسید ولی اخلاف وی قدر و قیمت آن فداکاریهای مشهوده‌را دانسته در همان نقطهٔ که ویرا بآتش سوزانیدند مجسمه اورا رکز کرده اند که مایهٔ عبرت اخلاف باشد و در سایر بلدان فرانسه نیز بافتخار وی یادگارها ساخته اند، شاید خواننده تصور نماید که مرقومات فوق مبنی بر اغراق و اغلاق باشد ولی اورا اطمینان میدهیم که تمام اینمقاله از نگارش فضلاء انگلیس ترجمه‌گردیده و بیش از آنچه ما نوشته ایم ایشان اعمال و خصال اورا تمجید و تحسین‌کرده اند. سموئیل اسمیلز فیلسوف مشهور انگلیس درکتاب «وظیفه» بعد از آنکه شرحی در خصوص تولد و نشو ونمای وی نوشته اعمال اورا من البدوالی الختم شرح داده در انتهاء مقاله میگوید «ملت فرانسه ژان دارک‌را فراموش نکرده اند و مجسمه‌های عدیده ویرا محض یادگار برپاکرده اند و مخصوصاً عساکر فرانسه قرنهای متوالی اورا مورد تکریم و توقیر ساخته اند و حتی حالا هم هروقتیکه فوجی از قریه دامرمی مولد مشار الیها میگذرد سربازان توقف میکنند و بتوقیر و تعظیم مولدش سلام نظامی میدهند، خیلی موجب دقت است که این قاعده تاکنون باقی مانده و مملکتیکه مشار الیها با آنهمه صداقت نسبت بدان

خدمات شایان کرده یادگار وی‌را برقرار داشته است »، شگفت اینکه پنج سال بعد از قتلش محکمه شرعیه در رم پایتخت ایطالیه منعقد گردید که پاپ اعظم خلیفه کاتولیک ریاست آنرا داشت و در مقدمه ژان تحقیقات دقیقه معمول نمودند و فتوی دادند که مشار الیها بیگناه بوده است، غالب علماء و فضلاء بزرگ مانند ولتر (۱) فرانسوی و سوتی (۲) انگلیسی و شیلر (۳) المانی و سایرین در وصف او کتب و مقالات معروفه نوشته اند و نگارش شیلر بهترین یادگاری برای او میباشد،

زنده جاوید ماند هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

---

(۱) ولتر Voltaire فیلسوف، مضف و سیاسی فرانسه بوده و در ۱۶۹۴ متولد و در ۱۷۷۸ فوت شده. (۳) سوتی Souttay از نویسندگان مشهور انگلیس در ۱۷۵۰ متولد و در ۱۸۱۴ فرت شده: (۳) شیلر Schiller شاعر حکایت نویس و مورخ المان بوده و در سنه ۱۷۵۹ متولد و در ۱۸۰۵ فوت شده,

کریس دارلنگ

یکی از زنانی که خدمت شایان بعالم انسانیت نموده و نه تنها بامثال و اقران خود بلکه بمردان هم درس شرافت داده‌اند همین خاتون محترم است، اگرچه شخصاً از حسب و نسب عالی محروم و در واقع یکی از نسوان طبقهٔ وسطی بوده ولی خدمتی که‌بعالم انسانیت نموده مورد غبطهٔ بزرگان عالم است و بیشک غالب نسوان معاصرش آرزو داشته اند که کاش بجای وی بودند و آن سعادت‌را که مشارالیها درك کرده حایز میگردیدند، بزرگی و شرافت از این بالاتر نمیشود که هروقت مصنفین دانشمند انگلیس خواسته اند شجاعت و قوت قلب‌را مجسم وممثل نمایند اسم این خاتون عالیمقدار را از جملهٔ ذوات محترمی درج کرده اند که در راه نیکوکاری و اعانت نوع جان خودرا در معرض خطر انداخته و تا اندازهٔ که مقدرت داشته بذل سعی نموده، تصور فرمائید یک نفر دختر که پدرش محافظ مناره و خانوادهٔ ایشان فقیر و بیچاره بوده چگونه توانسته گوی نیکی‌را از بزرگان معاصر که هریک دارای جلال و شوکت بوده اند ببرد و نام نامی خودرا در صفحهٔ روزگار بیادگار بگذارد، شکی نیست که هم در عصر خودش و هم پیش از آن و بعد از آن خواتین و زنان بزرگ بوده اند که از حیث ثروت و حشمت یگانه و از حیث حسب و نسب یکتای زمانه بوده اند ولی

بمجردیکه از این دار فانی بسرای باقی رخت کشیده اند نام ایشان نیز باوجود شان معدوم گردیده وگوئیا هرگز چشمان دنیا ندیده اما این زن فقیره که شاید از جهت معیشت دوچار ضیق و عسرت بوده چنان از یمن نیکوکاری زندهٔ جاوید مانده که هنوز اطفال دبستان انگلستان درکتب درسیهٔ خودشان داستان شجاعت و فداکاری اورا میخوانند و رفتار اورا سرمشق اعمال شریفه میدانند،

باری در ساحل نارتمبرلند برخی صخره‌های سیاه سخت هست که خیلی موجب مخاطرهٔ سفاین گردیده در موقع طوفان و باران بی‌اندازه کشتی‌رانی‌را سخت و صعب میسازند وبطوری از آبادی دور میباشند که غیر از کلاغ و زاغ احدی در آنجاها سکونت ندارد فی‌الحقیقت ازکریوهٔ مرگ آیتی و از مغاک هلاکت نمونهٔ میباشند، صدها کشتیهای دریا نورد بر آن صخرهای صما شکسته و هزاران افراد بشر در آن ورطه های هولناک افتاده و بدیار عدم رهسپار گشته اند، در انتهای آن نقطه منارهٔ موجود است و کوخهٔ کوچکی بدان ملحق شده و محافظ مناره و عیال و اطفال او درآنجا سکنی دارند، حالا هم (لانگ استون) مانند چندین سال قبل که گریس دارلنگ درآنجا توطن میکرده بنظر میآید و همان منظرهٔ سابقه‌را نگاه داشته است، مشار الیها تقریباً تمام عمر خودرا در آنجا گذرانیده و فقط بعضی اوقات بساحل دیگر آمده و نزد اقربای خود مانده بود و این صخره‌های صما با وجود ویرانی و خرابی که از آبادی عاری و از قاطنین خالی بود در نظرا ومزایا و محسنات وطن‌را ظاهر مینمود. بعضی اوقات این عائله تا چندین هفته مراوده با خشکی نداشتند ولی این فقره جذبهٔ تعلق آنانرا بیکدیگر میافزود. پدر مشارالیها که از بدو جوانی بمحافظت مناره مشغول و غالب اوقاتش از مراودهٔ با هیئت جامعه محروم بودفطانتی

و افرو تهذیبی لایق اندوخته و خودرا مهذب مدرب ساخته بود و اگرچه کتب زیادی نداشت اما مجلدات معدودی را که بچنگش میافتاد باکمال مواظبت و دقت خوانده مضامین آنهارا بخوبی میفهمید و چون نظری صائب داشت علائم سماوی را بخوبی ملتفت شده عادات و اطوار مرغان جنگلی‌را بدرستی میدانست. تمام اطفال خودرا کاملاً تربیت داده بود وگریس دارلینگ هم از حسن تربیت وی بهرهٔ وافر یافته و بخواندن و نوشتن قادر بود. معلوم است در منزل خود شان که تمام اطراف آنرا دریا احاطه کرده و از خشگی جدا ساخته بود روزگاری بآسودگی و آرامی گذرانیده و از همهمه و غوغای انگلستان آسوده مانده و همسایهٔ نداشتند که بدیدن ایشان آید و بصحبت و مذاکره خاطر ایشان‌را خرم سازد. ممکن است در خاطر خود ممثل سازیم که روزی بعد از ظهر تمام آن خانواده در دروازهٔ کوخه نشسته اند وگریس دارلینگ و مادرش بخیاطی مشغولند و پدر مشار الیها به تنظیف چراغهای خود سر گرم است یا جهازات‌را با دوربین خود می‌بیند و یا اینکه شب طوفانی اطراف بخاری گرد آمده صدای باران و فغان بادهارا استماع کرده و بعضی طوفانهای سابق‌را که چندین جهاز شکسته و آلات و ادوات آنهارا بر صخره‌ها افکنده بود متذکر میشدند. تذکار اسم همچو زنی که مصدر این عمل بزرگ شده شاید بخاطر خواننده یکنوع زنی‌را مجسم نماید که دارای قامتی بلند و رعنا و چشمان سیاه شهلا و موهای پریشان میباشد و اطوار و حرکاتش تا اندازهٔ بحرکات مردان‌شباهت دارد و از صدای او یک نوع عزم و ثبات مردانه ظاهر میشود ولی موضوع این ترجمه ابداً چنین صفات و علائم نداشت بلکه دوشیزهٔ بسن ۲۲ سال بود و چشمان کبود و اطواری مقرون بشرم وحیاداشت قامت او معتدل بود و بهیچوجه امتیاز و تشخصی نداشت اما این‌جسد

و کالبد از عقل و تواضع مملو و خوشذاتی حقیقی از جبین اوساطع بود کسی که به (لانگ استون) رفته بود نوشته که «در زیر این پردهٔ ظاهری یک جوهر قرار داده شده که قابل است محبت‌را بدرجهٔ اعلی ظاهر سازد و هرچه‌را که شباهت بترس و خوف دارد کلیةً زایل نماید».

در ماه سپتمبر ۱۸۳۸ مطابق جمادی الاخر ۱۲۵۴ روزی طوفانی هایل واقع شد و همینکه شب آنروز نزدیک باختتام بود جهازی که بسمت شمال روانه بود از میان جزایر فارن و ساحل آنجا عبور نمود ولی باد سختی در جلو آن میوزید و همینطور که آن دریای مغشوش تلاطم میکرد دیدند که آب داخل کشتی نفوذ کرده و هرچند نجار گمان کرده بود که آن منفذرا بسته ولی معهذا مقداری کثیر آب‌داخل شده بود. بادهای مخالف از هر طرف میوزید و امواج گران بر قلل آن صخره‌ها آمده چنان هنگامه بر پا کرده بود که گوئی نزدیک است دریا خشکی را فراگیرد و ربع مسکون‌را محو و معدوم سازد یا اینکه طوفان مشهور نوح تجدید یافته و آیت عذاب بر اهالی آن اطراف نازل گشته است از هرطرف صدائی‌جزغرش رعدوآوازهای سخت بگوش نمیرسید و تاریکی باندازهٔ بود که کسی‌پیش پای خود نمیدید. اگرچه همهٔ عمله مشغول بودند که آب‌را خارج سازند ولی شدت‌آب در هر دقیقه بیشتر میشد. چون کشتی باینطرف و آنطرف میافتاد سوراخیکه آب از آن داخل شده بود بزرگتر و بدتر میشد آب دریا آتش کشتی‌را خاموش کرد و لازم شد که شراعهارا که پیش از آن از ترس طوفان پائین کشیده بودند بر افرازند در آنوقت طوفان باکمال شدت و حدت بر آنها حمله آورده باد شدید عرصه را خیلی بر ایشان تنگ کرده بود. امواج بارتفاع کوه بلند شده برف و باران از دیاد پذیرفته مه و غباری کثیف از هر طرف ایشانرا احاطه کرده

بود مجرای مد دریا بطرف جنوب تمایل کرده وکشتی باطراف گشته و بدون هیچ چاره و علاجی مانده بود. گویا خواجه حافظ شیرازی این شعررا چندین قرن از زبان آنها سروده وگفته بود:

شب تاریک وبیم موج وگردابی چنین هایل
کجا دانند حال ماسبکباران ساحلها

همینکه شب بانتها رسید مه و غبار قدری تخفیف یافته ملاحان مرعوب چراغهای جزیرهٔ فارن‌را از دور مشاهده‌کردند. از طرفی ساحل پرسنگ و آفت و از طرف دیگر جزایر متعددهٔ خطرناک موجود بود و فی الحقیقة ان بیچارگان دردهان مرگ افتاده و دل از حیات خود بریده بودند. اگرچه محتمل بود با چرخهای پهلوی جهاز فی الجمله حرکتی کنند ولی کثرت آب درکشتی باعث توقف آنها شده بود و حتی سکان جهاز نیز حرکت نمیکردکشتی باطراف مختلفه غلطیده اهالی آن بکلی از حیات مأیوس شده یقین داشتند که یا اینکه آبهائیکه داخل آمده کشتی‌را مغروق میسازد و یااینکه بصخره‌های آن اطراف تصادم کرده و بغتةً ازکف میرود. قبل از آنکه صبح طالع شود جهاز مزبور بصخرهٔ تصادم‌کرده و قطعه قطعه شده بود یعنی شدت طوفان کشتی‌را بر یکی از جزایر حول وحوش پر تاب و حصهٔ جلو آنرا قدری بلندکرده بعد از آن در قعرفناانداخت قبل از آنکه جهاز شکسته شود نه‌یاده نفر از ملاحان آن‌که مصمم بحفظ نفوس خود بودند در قایقی نشسته از کشتی حرکت‌کردند و بزودی در طوفان و بوران نا پیدا شدند. فرمانده کشتی و چند نفر از سرنشینان در دنبال کشتی مانده و آخرالامر غرق شدند و در اطراف سطحهٔ وسط کشتی که از آب خارج مانده بود چندین نفر با نهایت یأس ایستاده بودند و دریا هرساعت بر آنها متموج شده حیات ایشانرا تهدید میکرد و در حجرهٔ پیشین زنی که دو طفل‌را در بغل

GRACE DARLING



گریس دارلنگ — خانم نوع خواه انگلیسی

گرفته بود بحالت غشوه افتاده بود. همینکه اولین نور صبح دمید گریس‌دارلینگ برآن منظرهٔ هولناک نگریسته دید مه وغباری بر آب آویخته و جزایررا تا درجهٔ از نظر مستور ساخته‌است. باد تندی در آنوقت میوزید و دریای آنجاکه هرگز بدون موج و تلاطم نبود باکمال سختی میغرید. درکنار یکی از جزایر مذکوره که تقریباً یک میل دور بود مشارالیها جسم تاریک غریبی را دید که در وسط آن غبار و مه نمایان است و بمساعدت‌دوربین فهمید که جسم مزبور بقیهٔ کشتی شکسته و معدودی از بازماندگان میباشدکه در وسط آن قرارگرفته اند فوراً بکوخهٔ خودشان دویده دوربین‌را دردست پدر نهاده گفت: «ای پدر جهازی بر صخره‌ها اُفتاده و شکسته شده بین بعضی اهالی آن هنوز زنده و بدان چسپیده اند» پدرش فقط درجواب گفت: «عجب مردم بدبختی هستند! دیگر چیزی از حیاتشان باقی نمانده مگر خدا بفریادشان برسد والادریا بزودی آنهارا می بلعد و در همچو طوفانی دست هیچ بشری بآنها نمیرسد». پدرش دلی متهور وجسور داشت ولی بخوبی میدانست که برای قایق مکشوفی‌در میان آن صخره‌ها تا چه اندازه خطر موجود است. گریس دارلینگ نیز همان مخاطرات را بخوبی میدانست ولی طبع شهیم او مخاطرات مزبوره را با احتمال نجات ایشان سنجید و آن مهالک‌را در مقابل استخلاص آن بیچارگان بچیزی نشمرد. هرگز پارو را بدست نگرفته بود مگر اینکه در وقتیکه دریا باکمال آرامی بود بازی کند و حالا بپدر خود اصرار میکردکه باتفاق خودش بدریا رود و مخاطرات آن صخره‌های بزرگ‌را تلاقی نماید. میگفت نمیتوانم تحمل کنم که دست رویدست نهاده ملاحظه کنم که این بیچارگان غرق دریای فنا میشوند بلکه باید بفضل الهی آنهارا نجات دهم و از خطر مرگ یقینی مستخلص و آسوده بسازم. بالاخره پدرش از در

تسلیم و رضا درآمد وقایق‌را بآب انداختند او وگریس هر یک پاروئی گرفته قایق را از ساحل دور ساختند. زورق آنها گاهی بدینطرف و گاهی بآنطرف میافتاد. زمانی باوج موج میرفت و وقتی بقعر دریا نزدیک میگشت. آنوقت موقع جزر دریا بود و چندین فقره قایق باطراف افتاده نزدیک بود بر صخره پرتاب و شکسته شود ولی آن دست و دل پر قوتی که ایشانرا تا آنجا رسانده بودکار خودرا تقریباً تمام‌کرد و نه نفرکه از سورت سرما و شدت هوانیم‌مرده بودند سالماً در قایق آمدند. زن بیچاره‌ئه که ذکرش سابقاً گذشت در اطاقی افتاده هنوز رمقی در بدن داشت ولی دو نفر طفلش مرده و در بغل او افتاده بودند.

ممکن است که شوق و شعف آن بدبختان‌را در هنگامیکه قایق‌را میدیدند تصور نمائیم که تمام ایشان نزدیک صخره ایستاده و امواج هایل علی‌الاتصال بر ایشان حمله ور میشد و از آنطرف قایق مزبور قدم بقدم بدانها نزدیک میگشت تا اینکه توانستند صور نجات‌دهندگان خود را تمیز و تشخیص دهند. ممکن است در خاطر خود تصور نمائیم‌که چگونه با حیرت و تعجب بر گریس شجاع نگریسته و میدیدندکه باکمال وقار و سکون نزدیک پدر پیر خود نشسته است چندین نفر از آنها بگریه افتادند و بعضی بوضع بهت و حیرت‌بیکدیگر نگاه کرده چشمان خودرا میمالیدندکه آیا «آنچه می‌بینند بیداریست یارب یا بخواب؟» تمام ایشان متأثر شده همه با نهایت خضوع و خشوع بنماز و دعا مشغول شده برکات سماوی‌را در حق ناجیان خود استدعا میکردند. وقتیکه از کشتی شکسته حرکت‌کردندمجرای آب تغییرکرد و اگرکشتی شکستگان در پارو زدن معاونت نکرده بودند هر آینه گریس وپدرش بایستی آنقدر در حوالی آن صخره‌های خطرناک بمانند که مجرای آب برگردد. قایق سالماً بمناره رسید

و بواسطهٔ شدت طوفان تمام نه نفری که نجات یافته بودند مجبور شدند که دو روز در آنجا اقامت کنند. یک دسته عملجات نیز که از بر اعظم بدانجا آمده‌بودند توقف کردند و لهذا باستثنای خانوادهٔ دارلینگ تقریباً بیست نفر در آن منارهٔ کوچک بودند.

اگرچه این دوشیزهٔ محترمه فقط چند روز قبل ازاین واقعه مجهول‌الحال واز شهرت و معروفی محروم بود اما همینکه این خبر در بلاد انگلستان اشاعه و انتشار یافت صیت نیکنامی در همهٔ آن‌اقطار پیچید و احساسات ملیه از جرئت وتهور این خاتون نوعخواه بهیجان آمده در هر نقطه از این فداکاری او تمجید وتحسین نمودند. نه‌تنها در انگلستان بلکه در تمام طول و عرض فرنگستان اوآزهٔشجاعت او مشتهر و منتشر گردید. هدایای بسیار و تحف بیشمار از اکناف و اطراف جهة او فرستادند و از آنجمله هفتصد لیره خیریه عمومی بود که بنرخ حالیه معادل چهار هزار و دویست تومان میشود. نقاشان زبر دست از نقاط بعیده بدان مناره آمده تصویر آن زن مرد صفت‌را کشیدند و در محافل انسانیت انتشار دادند. یکی از شعرای بزرگ انگلستان قصیدهٔ مرغوب در تمجید و تعریف او سروده چندین نفر مزاوجت اورا خواستگار شدند و احساسات شریفهٔ مردم باندازهٔرسید که اصل انواقعه و نجات کشتی شکستگان‌را در تیاتر (بازیخانه) مجسم نمودند و در واقع مصداق فعلی آنرا ظاهر کردند و یکی از آن ادارات بدرجهٔ در اینکار شوق و ولع‌داشت که تکلیف کرد خود گریس بیاید و در ضمن تجسم آنواقعه در زورقی بنشیند و هرشبی صد تومان حق القدم بگیرد ولی مشار الیها با نهایت تواضع و فروتنی از قبول اینکار امتناع نمود و با وصف اینهمه غوغای تمجید وتحسین باز هم از آن مناره بجای دیگر انتقال نکرد. چند ماه بعد ازآن واقعه بمرض سرطان مبتلا گردیده این جهان فانی‌را وداع کرد.

ساره مارتین

ساره مارتین پدر و مادری فقیر داشت و وقتیکه هنوز صغیر بود والدینش مردند و مشار الیها یتیم ماند. جده اش اورا در کیستر(۱) نزدیک بندریارموت (۲) پرورش و تربیت نمود و مشارالیها بدینطور تحصیل معاشی میکرد که‌برای خیاطی بخانواده‌های آنجا میرفت‌وروزی یک شلنگ که معادل سه قران است‌اجرت میگرفت. در سنه ۱۸۱۹ مطابق‌۱۲۳۵هجری زنی‌را بجرم اینکه بیرحمانه بطفل خود زده و بدرفتاری کرده در معرض محاکمه آوردند و محکومش ساختند که در محبس یارموت محبوس باشد. جنایت آن زن در یارموت نقل مجالس و نقل محافل گردید. ساره از آنواقعه خیلی متأثر شده رغبتی در خاطرش پیدا گشت که زن مسطوره‌را در محبس ملاقات و سیعی نماید و اورا بجادهٔ هدایت دعوت کند. قبل از آن نیز هر وقت از دیوار محبس میگذشت راغب میشد که اجازهٔ دخول حاصل نماید و با ساکنین آنجاملاقات کرده کتب مقدسهٔ دینیه خودشان‌رابرای آنها بخواند و سعی کند اخلاق ایشانرا اصلاح نماید و بهیئت‌جامعهٔ که از قانونش تخطی کرده بودند برگرداند. بالاخره نتوانست ازشوق خود بملاقات آنزن خودداری کند و بنابر این در دهلیز محبس‌داخل

---

(۱) کیستر Caister قریهٔ نزدیک بندر یارموت انگلستان است . (۲) یارموت Yarmouth یکی از بنادر مهم انگلستان است .

شده درب‌را کوبید و از زندانبان اجازهٔ دخول خواست. بجهتی از جهات مشار الیه امتناع نمود ولی مومی الیها عودت کرده خواهش خودرا تکرار نمود و اینمرتبه اجازه یافت. همینکه ساره مارتین بازن مسطوره ملاقات و مقصود خودرا از آن مواجهه بیان نمود، جانیهٔ مزبوره چنان متأثر گردید که بگریه در افتاد و تشکرات خودرا بوی اظهار داشت، همین اشک‌ها و تشکرات وی مجرای حیات آتیهٔ ساره را مرتب نمود و خیاطهٔ بینوا در حالیکه از سوزن زدن تهیه معاشی میکرد همواره ساعات فراغت را بملاقات محبوسین و اصلاح معین نمود زیراکه در آنوقت مانند حالا واعظ و معلمی نداشتند. مشارالیها کتب دینیه برای ایشان میخواند و نوشتن و خواندن‌را بآنها میآموخت و علاوه بر روزهای یکشنبه و اوقات فراغت یکروز تمام را وقف آنها مینمود، خودش میگوید: «همچو احساس میکردم که گویا الطاف الهیه شامل حالم میبود». زنهای محبوس‌را تعلیم میداد که قلابدوزی و دوختن و بریدن را بیاموزند و هرچه را میساختند میفروخت و از وجه آنها اشیاء دیگر میخرید. بدینطور تربیت صناعتی در میان محبوسین آغاز یافت. کذلك مردان‌را میاموخت که کلاه پوشالی و شب کلاه مردانه و بچگانه بدوزند و حتی پینه‌دوزی کنند و حتی المقدور ساعی بود که آنهارا از تنبلی و بیکاری باز دارد و نگذارد بخیالات بیهوده گرفتار و از آنجهت متألم و مکدر بمانند. همینکه بدینطور محبوسین وجهی تحصیل کردند مشار الیها صندوق اماتتی ترتیب داد که وجوهاترا در آن ذخیره میکردند و همینکه از محبس خارج میشدند حصهٔ هر یک‌را برای تحصیل کار و شغلی مصروف میداشت که هم بتوانند باز در دنیا حیاتی صادقانه بگذرانند و هم موقعی باوبدهند که مواظب سلوک و رفتار شان باشد. ولی چون ساره مارتین تمام هم خودرا بدینکار مصروف میداشت شغل

خودش از دست رفت و مسئله بدینجا منجر گشت که آیا محض تحصیل آنکار باید از امر محبس دست بکشدیا خیر ولی قبل از ینواقعه تصمیم عزم داده بود و میگوید: «هر دو طرف مطلب‌را سنجیدم و عزم جزم گردید، اگر در حالیکه حقایق‌را بدیگران القاء میکردم خودم باحتیاجات جسمانی گرفتار میشدم آن تألماتیکه موقةً از انسان مرتفع میشد با آن عمل مقدس یعنی متابعت کردگار و آسایش دیگران برابری نمیکرد». در آنوقت روزی شش هفت ساعت‌را بکارمحبوسین وقف نمود و عرصه‌راکه از عدم اقداماتش مظهر تنبلی و فساد میشد بصورت دار الصناعهٔ منظمی منقلب ساخت. بعضی اوقات محبوسین جدید سرکش بودند ولی بالاخره کثرت ملایمت و رأفت وی احترام و مساعدت آنهارا جلب میکرد. مردمانیکه در عین جنایت و خباثت بار آمده ریش خود را در آنکار سفید کرده بودند، جیب بران مشهور لندن، اطفال فاسد الاخلاق، مادحان شهوت پرست، زنهای غیر عفیفه. و دزدان و اصناف جنایت کاران که محبس آن بنادر را مملو میسازند همگی بنفوذ الطاف وی تسلیم کردند و ممکن بود دیده شوند که تحت مراقبت و نظارتش برای اولین مرتبه در حیاتشان‌ساعی میشوند قلم بدست بگیرند یا صور حروفرا درکتاب ابتدائی بیاموزند مشارالیها حسن ظن آنهارا جلب کرده بنوبت با هر یک از آنها مانوس میشد وگاهی بحال یکی مراقبت و باحوال دیگری رأفت و همدردی و برای دیگری دعا خوانی میکرد، و حسیات حمیده‌را میان ایشان تقویت داده سعی مینمود که همه‌را بصراط مستقیم هدایت بکشاند و از بادیهٔ‌غوایت و ضلالت برهاند. تا مدت بیست سال این خانم پاک‌نفس نیکوکار آن‌سجیهٔ مرضیه‌را مرعی میداشت‌ولی‌چندان تشویق و مساعدتی نسبت بوی نشده تقریباً عایدات سالیانه اش همان پنجاه یا شصت تومانی بود که از ترکهٔ جده اش بوی عاید میشد. در

آخرین دو سالی که بدینکار مشغول بود قانونی جاری شد که باید هر محبسی یکنفر واعظ و معلم داشته باشد و چون اولیاء امور آنجا دیدند که زحمات وی ایشانرا از آن احتیاج میرهاند باو تکلیف کردند که سالیانه دوازده لیرهٔ انگلیسی (معادل شصت تومان) بعنوان مشاهره بگیرد ولی این تکلیف‌را بطوری بی نزاکت اظهار کردند که حسیات اورا مکدر نمود و بنابر این امتناع کرد که مأمور موظف شود و آن خدماتیرا که مایهٔ مسرتش بوده در عوض دراهم نجس مبادله نماید ولی کمیتهٔ محبس‌ها با خشونت باو خبر داد که اگر میخواهد بدخول محبس مأذون شود بایستی تکالیف ایشانرا اطاعت کند و گرنه خارج گردد. لهذا تا مدت دو سنه هر سالی شصت تومان میگرفت و درمقابل خدماتیکه بسمت معلم و واعظ محبس میکرد، اولیاء امور یارموت اینوجه‌را بعنوان شکرانه باو میدادند. ولی‌حالا دیگر پیر وناتوان‌شده و هوای مضر محبس خیلی اورا از پای در آورده بود. وقتی که در بستر مرگ افتاده‌بود حس قریحهٔ راکه سابقاً گاهگاهی در اوقات فراغت معمول میداشت بکار برد یعنی بعضی اشعار مذهبی را بنظم در آورد و اگرچه اشعار مزبور از حیث قواعد عروض چندان مورد تمجید و تعریف نیستند ولی گاهی اشعاری که تا آن اندازه محتوی بر عشق و شرافت حقیقی باشد نوشته نشده است.

اعجوبهٔ سیبریا

سیبریا یکی از ممالک روس و خیلی سرد و بدهواست بطوریکه دولت روس آنرا محبس مخصوصی ساخته و هر کس بجنایات سیاسی یا ملکی مقصر شده بدانجا میفرستد که در آن سرمای سخت وهوای مهلک گرفتار مانده در معادن کار کنند. مشقت و زحمتی که بدان بیچارگان میرسد پیش از آنست که بتحریر و تقریر آید و غالب ایشان بمجردیکه یک دوماه در آنجا ماندند از فرط زحمت و مشقت این جهان فانی‌را وداع میگویند. مظالم و تعدیاتیکه بر محبوسین بیچاره وارد میشود باندازهٔ است که در مملکت روسیه فقط اسم سیبریا تالیٔ جهنم در سایر ممالک میباشد و ندرةً واقع میشود که کسی از محبوسین بتواند خودش‌را ازان جهنم ثانیٔ مستخلص بسازد زیراکه غالب سال تمام راهها از برف مسدود و منقطع میشود و مواظبت و مراقبت مأمورین بدرجهٔ است که وسیلهٔ نجات محبوسین فقط منحصر بمرگ است و غیر ازآن کسی بفریاد آنها نمیرسد و گرنه از کار فروبستهٔ آنان نمیگشاید. هزاران نفوس محترمه بدینطور رهسپار وادی عدم گردید، اندر هر ساله چندین هزار نفر بدان مملکت پر مهلکت نفی شده از فرط گرسنگی و سرما بامراض مختلفه مبتلا گردیده آخر الامر بدیار دیگر میروند. فضای آن خطه مستور از قبور آنهائیست که بتقصیرات سیاسی متهم گردیده از خانواده و وطن خود مهجور و در آنجا ساکن قبور شده اند.

یکی از نجیب زادگان روس موسوم به (پراسکوی لاپولوف) صاحب نسب عالی بود و اواخر قرن اخیر در جنگ روس و عثمانی مردانگی بخرج داده ولی چندی بعد از آن ویرا متهم ساختند که بر خلاف دولت مرتکب جنایت شده و بدون اینکه مجالش دهند که برائت ذمهٔ خود را ثابت نماید محکومش ساختند که به سیبریا نفی شود و هر قدر استرحام و استدعا نمود بجائی نرسید. لاپولوف وزن و دختر اورا که طفلی کوچک بود بدان مملکت پر وحشت و بد هوا فرستادند و فقط غذای محبوسین باو میدادند. بیچاره دید که این مملکت تالی جهنم و ثانی اثنین دوزخ است و زمین آنجا تا مدت نه ماه از برف پوشیده و مستور و در حقیقت اهالی ان زنده بگور یا مردهٔ بیرون ازگور هستند، در فصل تا بستان که چندان طول نمیکشید قدری در مزرعه کار داشتند و دخترشان باکمال بشاشت در آن کار مشارکت مینمود و خیلی خوشوقت بود که احتیاجات خانواده را تا اندازهٔ رفع نماید ودر حصول راحت والدین بذل مجهود کند. پراسکوی نیز چون غیراز این ترتیبی نمیدانست خودش را بدانحالت معتاد ساخت و قانع بود. اگرچه دخترش نمیدانست که سبب این بدبختی دائمی پدر و علت اندوه و تشویش مادر چیست معهذا تا اندازهٔ که میتوانست ساعی بود هر دورا تسلی دهد وموجب مسرتشان شود. فقط وقتیکه بسن پانزده سالگی رسید ملتفت شد که پدرش نفی شده و مقصر دولت است. روزی بغتةً از کارخودمراجعت کرده دید پدرش درکمال اندوه وحزن نشسته زیرا که عریضهٔ استرحامی بامپراطور نوشته و قبول نشده بود. لهذا مشار الیها فوراً مصمم گردید که‌خودش بپطرزبورغ برود وشخصاً استخلاص پدر را بخواهد.اگر این عزم را بوالدین خود میگفت در نظر شان خیلی خطرناک و بی‌ثمره جلوه میکرد ولی ابداً بکسی ابراز ننمود وبعضی روزها در

جنگل نشسته از خداوند استعانت میجست که عزم خودرا بوالدین بگوید و سپس از عهدهٔ اجرایش بر آید. اشکالات و موانعرا بخوبی میدانست زیرا که پطرزبورغ تا سیبریا صدها میل مسافت داشت و گذشته از آن والدینش باندازهٔ تنگدست بودند که نمیتوانستند باجراء این خیال مددی نمایند و بر فرض هم که متمول بودند در جنگلهای سیبریا هیچ وسایط مسافرت موجود نبود و مسافر بایستی آن راه‌درازرا فقط پیاده طی نماید، بدون‌اینکه از خیال آنهمه عوایق مرعوب و خایف شود نقشهٔ عزم خودرا بوالدین اظهار کرده استدعا نمود قبول نمایند ولی مشار الیهما بطوری آن ترتیب‌را تلاقی نمودند که از هرجهت نزدیک بود دخترشان از این خیال منصرف شود، اولاً حرف اورا فقط مایهٔ مضحکه و مسخره پنداشتند ولی بعد ازان که دیدند در عزم خود ثابت است پدرش در آن خصوص باوی محاجه کرده امر نمود که دیگر این ترتیب‌را اظهار ندارد. تا مدت سه سال دختر مزبوره در تحصیل اجازه اقدامی نکرد و در ظرف آن مدت مادرش بمرضی شدید مبتلا گشت و بتأنی شفا یافت. وقتیکه مشارالیها بپرستاری مادر مبادرت مینمود بخوبی آموخت که چگونه زحمت کشد و صبوری‌پیشه نماید. بالاخره بعد از آنکه نزدیک بود صحت و توانش از فرط یأس اختلال بیابد والدینش برفتن وی صحه نهادند ولی باکمال اندوه و حزن اینمطلب‌را قبول نمودند و همچو احساس میکردند که‌دیگر دخترا نخواهند دید. با وجود این همه موانع براه افتاد و بمسافرتی آغاز نمود که هیچ زنی بدان مبادرت نکرده بود. در طوفان وسرمای زیاد حرکت نموده بطوری جدیت داشت که پاهایش آبله زده نتوانست بیشتر حرکت نماید. دهقانی اورا دیده بر حال زارش ترحم آورده ویرا بخانه برد بعد از چندی توانست که باز بمسافرت پر دازد ولی زود بعد از آن زمستان آغاز نموده اورا مجبور ساخت

که هر جائیکه مردم بیگانگان پناهش دهند مسکن گزیند. نزدیک بود که امیدش بنومیدی مبدل شود و سودای آن کار از سرش بیرون رود که بر حسب اتفاق در شهر (اکاترین بورگ)[۱] با خانمی رؤف ومهربان دوچار گشته ومعظم الیها چنان از سرگذشت وی متأثر گردید که در جهازی که به نیجوی[۲] میرفت محلی جهة وی مرتب کرده باو سفارشنامهٔ باسم کسی که در دربار نفوذ داشت عنایت نمود. دراین مسافرت طوفانی در رود خانه رخ داده نزدیک بود دختر بیچاره را بهلاکت برساند و امید وی و والدینش را مبدل بیأس نماید. کشتی ایشان واژگون گردید و اگرچه مشار الیها از مخاطرهٔ غرق شدن نجات یافت ولی از شدت سرما تب سختی باو عارض گشت، همینکه به نیجوی رسیدند اورا بصومعه بردند و از حسن مواظبت راهبات شفا و صحت یافت. و وقتیکه میخواست از آنجا روانه شود رئیس راهبات وجهی باو داد که در سورتمهٔ (۳) محفوظی مسافرت نماید. بدینطور هیجده ماه تمام گذشت و آنوقت بپطرزبورغ رسیده مشاهده کرد که کارش بی نهایت مشکل و حلّ مشکلش غیر محتمل میباشد. چندین روز در خارج مجلس سنا نشسته و امیدوار بود کسی ببیند که بحالش ترحم و در حصول مأمولش مدد و مساعدت فرماید ولی افسوس که مرادش برنیامد وبعضی فقط بحقارت وشناعت براو نگریسته برخی در حق او بسخریه و مضحکه رفتار میکردند و آنهائیکه از دیگران رؤف تر بودند فقط قلیل وجهی باو میدادند. تا مدتی مدید افق امیدش بسی تیره و تاریک بود و بیچاره در آن سواد اعظم برنج فقر و فاقه مبتلا و بیأس و حرمان آشنا ماند. بالاخره فرصتی بدست آورده

---

(۱) اکاترین بورگ Ekaterinburg شهری از روس است. (۲) نیجوی Nijui از بلاد روس است. (۳) سورتمه یک نوع کالسکه است که در روسیه رواج دارد و روی یخ حرکت میکند.

سفارشنامهٔ خانم مزبوره‌را بصاحبش رسانید این مطلب کار ویرا دیگر گون ساخت و آثار نیل و توفیق ظاهر و باهر گردید. سر گذشت وی چنان باعث تأثر بود که بعد از مدت مدیدی بحضور مادرشاه مشرف گردید و با نهایت سادگی بدون هیچ ترس و خوفی حکایت خودرا بنیان و چنین بیان نمود که نمیخواهد پدرش‌را عفو نمایند بلکه مجازات ویرا بچیز دیگر مبدل فرمایند. علیا حضرت از آنواقعه متأثر گردیده وعده داد که نزد پسرش درحق آنها وساطت فرماید وزود بعد ازآن دختر مزبوره بحضور امپراطور روس (پال اول) (۱) شرفیاب گردیده عرض حال خودرا شفاهاً بخدمت آن اعلیحضرت اظهار نمود. نتیجه این ملاقات همین شد که امپراطور معظم پدر ویرا آزاد و مطلق‌العنان ساخته اموال اورا نیز مسترد داشت و چون میخواست در بارهٔ دختر مرحمتی مخصوص فرماید و از این دلبستگی وی نسبت بوالدین تمجید و تحسین نماید مجازش نمود که دو نفر منفی دیگررا هم با پدرش بیاورند و آنهارا نیز مرخص سازند. وقتیکه این فرمان شاهانه بسیبریا رسید همهٔ مردم نهایت مسرور و مشعوف گردیده بهمان اندازه در شگفت بودند. دختر از والدین خود خواهش کرد که در صومعهٔ نیجوی اورا ملاقات کنند و مصمم شد بقیه عمرا در آنجا بگذراند و بخیال خودش بهترین شکرانهٔ که از جهة آن نعمت اداء نماید همان بود که رهبانیت‌را اختیار کند. اگرچه دریغ بود که همچو خانمی پردل بخودی خود از دنیا انقطاع ورزد و بیش از آن بابناء نوع خود نیکی ننماید ولی در اینکار نیز مثل سایر مواد ثابت‌قدم بود. بعد از هشت روز والدینش از وی جدا شدند و مشار الیها چندان زیست

---

(۱) پال اول Paul I امپراطور روسیه پسر پطر سوم و کاترین دوم در سنه ۱۷۵٤ متولد شده ولی عهد سلطنت او چندان مایهٔ رفاه مردم نگردید و بالاخره نفرت عمومی باندازه رسید که در سال ۱۸۰۱ اورا در بستر کشتند.

نکرده بتاریخ ۸ دیسمبر ۱۸۰۹ مطابق۱۳۲٤هجری این جهان فانی را وداع نمود ولی از شجاعت حقیقی چنان اسمی از خود بیادگار نهاده که هیچوقت فراموش نخواهد شد.

اگر خواننده اندکی غور و تعمق نماید و موانع و مشاکل اینکار را در نظر خود مجسم و مصور فرماید بخوبی خواهد دانست که این دختر تا چه اندازه شجاعت و پردلی بعرصهٔ ظهور رسانیده و چگونه وجود خودرا در معرض فداکاری آورده است جادارد که این عمل وی در صفحات تاریخ سیبریا بحروف طلاثبت گردد زیراکه ازبدایت آن تاریخ تاکنون چنین شجاعت و شهامتی از محبوسین آنجا رخ‌نداده وکسی بخاطر نداردکه یکنفر بیسامان آنهم دختری بینوا و پریشان بتواند اینهمه زحمات و صدمات‌را بر خود هموار سازد و بالاخره بر مرکب مقصود سوار گردد.

مسس ویتلی

قبل از آنکه بموضوع این مقاله پرداخته مطالب مقتضیه را اظهار نمائیم لازم است شطری در باب مصر که خیلی با موضوع مزبور مربوط میباشد مندرج سازیم:—

مصریکی از اشهر ممالک دنیا میباشد و قدیمترین مملکتی است که تواریخ معتبره دارد. در زمانیکه اهالیٔ هندوستان فقط طوایف وحشی بودند مملکت مصر از چندین جهة بمدارج عالیهٔ تمدن ارتقاء نموده بود و معابد رفیعه و ابنیهٔ عالیه در آنجا بنا یافته و تاکنون آثار آن صنادید موجب تحیر عالم میباشد. حکمت مصر ضرب المثل بوده و رومیها آنرا از یونانیان مأخوذ داشته و بدانواسطه نفوذش در تمام اقطار غرب امتداد یافت. از خشکی هوایش تصاویری که چهار هزار سال قبل نقش کرده‌اند هنوز تازه میباشد وجسد مردم‌را نیز مومیائی کرده‌اند که تاکنون باقی وموجود مانده. مملکت مصر در زاویهٔ شمال افریقا واقع واز دریای مدیترانه تا اولین آبنای نیل امتداد یافته. بحر احمر در حدود شرقی آن واقع و از طرف غرب حدودش به‌بیابان (لیبیان) میرسد و برزخ سوئز آنرا به آسیا ملحق میسازد. حصهٔ عمدهٔ مصر بیابان کوهستانی و پررمل است که گاهی ارتفاع یافته و گاهی تنزل کرده بصورت دره‌ها تشکیل مییابد وندرتا آب در آنجا جاری میگردد. مساحت مزروعهٔ مصر فقط تقریباً دوازده هزارمیل و عرصهٔ کویرش

چهار صد هزار میل مربع تخمین شده. رودنیل بزرگترین نهر افریقا و یکی از شهیر ترین انهار دنیا است. دو هزار و سیصد سال قبل که هرودوت اقدم مورخین یونان بمصر مسافرت کرد منبع نیل مخفی و مستور بود و از آنوقت تاکنون علما و فضلاء دنیا بحل این معما شایق بوده اند. (نیرو) امپراطور روم دو مرتبه هیئتی فرستاد که منبع آنرا کشف نمایند ولی هیئت مزبوره قدری از ملتقای نهرین تجاوز کرده اما مقصود خودرا حاصل ننمود. برخی دانشمندان اروپا دراین اواخر بکشف آن مطلب ساعی شده اند و میگویند (استانلی) سیاح معروف بحصول آن مقصود فایز گردیده. یکی از خصایص مصر اینست که در غالب نقاطش باران نمیآید و بعضی اهالی آن ابداً باران ندیده اند، اینهارا اهالی مصر علیا مینامند ولی در مصر سفلی باران میآید و سبزی فراوان میباشد درهٔ مصر بکلی خالی از جنگل میباشد و اگر دستهٔ درختی سوای نخلستان دیده‌شود باید آنرااز مناظر نادره‌تصور نمود. انجیر و خرما و انارونا رنج و هندوانه در آن قطر فراوان است و حبوبات آنجا گندم وذرت و جو میباشد و نخود را نیز خیلی درغذا استعمال میکنند پنبهٔ آنجا خیلی فراوان و از حیث جنس هم خوب‌است و خیلی مایهٔ ثروت مملکت میباشد. شکار آنجا کفتار و شغال و روباه‌و حیوان بارکش آنجا شترو الاغ است و گاورا در مزرعه بکار میبرند سابقاً گاومیش‌را در مصر نمیشناختند ولی در این قرب از ممالک‌دیگر آورده اند. گوسفند وبز فراوان و سگ و پرندگان شکاری نیزبسیار است، مهلکترین مارهای آنجا همان افعی است و در مصر سفلی کرم‌پیله‌را در درخت توت تربیت میکنند.

چنانکه گفتیم مصر یکی از اقدم ممالکی بوده که انوار تمدن و تربیت در آنجا تابیده و اطلاعات راجعه بسوابق ایامش از معابد و ابنیهٔ‌آن حاصل میشود که‌در آن‌ازمنه تأسیس یافته‌است، مصریان قدیم

نیم‌وحشی بودند ولی بتدریج متمدن شدند و خانه‌های آنها بمنازل مصریهای حالیه شباهت داشته و از آجری که در آفتاب خشکیده بود میساختند.

اولا یک نوع کتابت مصور که موسوم به هیروگلیفیک است بکار میبردند و بعد از آن رفته رفته آنرا تکمیل نمودند. مصریها مثل سایر ملل (سوای یهود) دارای آلههٔ متعدده بودند که هر یک اسم مخصوصی داشته و وظیفهٔ خاصی‌را اجراء میداشتند. از چهار هزار سال قبل از مسیح مرسوم بوده که نعشهای مردگان‌را در مصر مومیائی کرده نگاه میداشتند و چندین کتاب بدست آمده که متعلق بدان اعصار قدیمه و محتوی بر روایات و اخبار میباشد. تقریباً ۵۲۵ سال قبل از مسیح کامبیز پادشاه ایران مصررا فتح نموده و میگویند وقتیکه میخواست شهر مشهوری موسوم‌به (پلوسیم)را بگیرد سگ‌وگربه در جلو لشکرش حرکت میداد و چون این حیوانات در نزد مصریان مقدس و محترم بودند ازکشتن آنها امتناع نمودند و بزودی مغلوب گردیدند. بعد از آن کامبیز گاو مقدس آنهاراکه موسوم به (آپیز) بودکشته و معابد مصررا تاراج نمود، ششصد و چهل سال بعد ازمسیح مسلمانان مصررا مسخر کردند و از آنوقت تاکنون مملکت مزبوره از ممالک اسلامی محسوب شده در سنهٔ ۱۸۰۵ عیسوی محمد علی که ازسر-کردگان البانیا بود از طرف سلطان عثمانی بسمت پاشای مصر معین گردید و مشار الیه دارای شهامت و فطانت بود و بتدریج اقتدارات تامه حاصل کرده آنهائی‌راکه مانع از ترقیاتش بودند از میان برداشت و در سنهٔ ۱۲٤٦ هجری پسرش ابراهیم بر مملکت سوریه هجوم آورد و بعد از تسخیر عکه و دمشق اردوی عثمانی‌را در حلب شکست داده و در (کونیه) شصت هزار عسکر ترک‌را مانند جراد منتشر متفرق ساخت و سرکردهٔ آنهاراکه وزیر اعظم عثمانی بود دستگیر نمود شش



مس ویتلی

منزل مانده بود که لشکر مظفر مصر باسلامبول برسند ولی در این بین دولت روس وساطت کرده معاهدهٔ میان ایشان انعقاد یافت. چنین قرار شد که مملکت سوریه در تحت حکومت محمد علی پاشا باشد و هر ساله خراجی بدولت عثمانی بدهد ولی بعد از آن بملاحظات سیاسی سوریه‌را بعثمانی استرداد کردند. محمد علی پاشا اصلاحات مهمه ترویج داده ادارهٔ حکومت را منظم و کارخانجات را تأسیس نمود. مدارس عمده ایجاد و مطبعه‌را بنیاد کرد. غالب اهل مصر دهقان و موسوم به فلاحین هستند و اگرچه چندان بلند قامت نیستند ولی خوش اندام و قوی هستند و میتوانند مشقات سخت‌را تحمل نمایند. صورت آنها اهلیجی و رنگشان گندم گون است. اطفالشان خیلی نظیف نیستند و در بعضی نقاط والدینشان چنان جاهل و بیعلم‌اند که گمان میکنند نظافت و لطافت باعث چشم زخم است و لهذا در آن باب غفلت میکنند وبعضی اوقات بدینطور بچه‌هایشان کور میشوند. قواعد اسلامی در آنجا جاری است و در قاهرهٔ مصر که پایتخت آن مملکت میباشد مدرسهٔ شهیری موسوم به (الازهر) هست که علوم اسلامی و فنون جدیده را درس میدهند و میتوان گفت مدرسهٔ مزبوره بزرگترین و قدیمترین مدارس اسلامی است. از جملهٔ غرایب مصر همان دراویش اند که خیلی زیاد و در درویشی افراط کرده اند یکی از مراسم آنها مشهور به (دوسه) و تفصیل آن اینست که دراویش اجتماع کرده هرقدرنزدیک که بتوانند روی زمین پهلوی یکدیگر میخوابند و پاهایشان‌را دراز کرده دستهارا زیرپیشانی میگذارند و دائماً کلمهٔ «الله» را تکرار میکنند. اولا دستهٔ از درویشان که طبل میزنند و کلمهٔ مزبوره‌راتکرار میکنند بر آنها میگذرند و بعد از آن شیخ آن طایفه که روی اسبی سوار است نزدیک میآید و اگرچه اسبش متردد است که روی بدن انسان بگذرد ولی دو نفرلجام آنرا گرفته و برابدان خفتگان میگذرانند

و ناظرین همگی صدای خودرا بسرود «الله الله» بلند میکنند بمجردیکه شیخ میگذرد هر درویشی بر جسته و عقب او میرود. خود درویشان همچو بخرج میدهند که از برکت تعویذ واوراد سالم میمانند وگذشتن اسب هیچ آسیبی بایشان نمیرساند ولی کراراً واقع شده که بعضیها از آن الم مرده و برخی بسختی معیوب شده اند. این عمل آنها خیلی شباهت باشخاصی دارد که روز عاشورا با شمشیر و قمه خودرا مجروح وگمان میکنند که بدانواسطه رضای حضرت خامس آل عبا علیه آلاف التحیة و الثناءرا جلب مینمایند و حال اینکه آنکار از فرایض و مراسم اصلیه نیست و بر حسب قواعد شرعیه ممنوع میباشد. افسوس که بیعلمی و نادانی کار بعضیهارا بجائی کشانیده که وجود خودشانرا که اعظم ودایع الهیه و قابل بهرگونه ترقیات دنیوی و اخروی میباشد ناقص و معیوب میسازند و هم از سوء اعمال خود بطوری قواعد و مراسم اسلامیه را صدمه میزنند که غالب بیگانگان گمان دارند این عمل از فرایض مهمه و سنن و احکام اصلیه میباشد و بنابرین زبان ملامت‌را درازکرده بر اساس شرع‌ومقدس که احسن و اتقن شرایع و بترقیات بشری کافی میباشد خرده‌گیری میکنند و عاقبت اسلام‌را لکه دار نموده مسلمانان‌را نیم وحشی و عاری از تمدن وآدمیت میشمارند و نمیدانند که

اسلام بذات خود ندارد عیبی   هر عیب که هست از مسلمانی ماست

مصریان نیز مانند سایر ملل وحشی خیلی بخرافات و اوهام‌اعتقاد داشته هنوز هم بعضی از آنها اعتقاد دارند. مثلاً فال زدن و طالع‌دیدن در میان ایشان رواج دارد و مخصوصاً طبقهٔ نسوان بدین عمل اعتقاد دارند. فرضاً زنی میخواهد بداند شوهرش که بسفر رفته چه‌وقت مراجعت میکند یا اینکه ازدواج پسرش مقرون بمسرت میباشد یانه و آنوقت بفال‌گیر رجوع کرده حل این مشکل‌را از وی میخواهد

برخی فالگیران یا منجمان بخرج میدهند که باید از ستاره شناسی این مشکل‌را حل نمایند و ترتیب دیگر که خیلی رواج دارد اینست که از مهره اندازی فال میگیرند و عدهٔ صدفهای کوچک‌را باچند تکه‌شیشهٔ الوان و سکه‌های کهنه و غیره مخلوط کرده فالگیر آنهارا در جلو میاندازد و از ترتیب افتادنشان فال میگیرد. هر عاقلی میداند که این عمل نه تنها بیفایده و مضر میباشد بلکه سبب شده که ملل متمدنه هر قومی‌را که بدین چیزها پابند هستند مورد طعن و ملامت ساخته ودرجهٔ عقل و فهم آنهارا ازین عادات و رسوم میفهمند. ملایان و روحانیان آن ملل که این مطالب‌را میان دیگران می‌بینند فوراً دعوی خوبی بدستشان آمده میگویند که اینها باید از جملهٔ فرایض مذهبی باشد و بدون هیچ تامل و تأخیر ادعا میکنند که این شریعت منافی تمدن و انسانیت و پیروان آن دشمن علم و معرفت میباشند. معلوم است که افراد آن ملل نیز بمجردیکه این ترتیبات‌را مشاهده و حالات اسلامیانرا ملاحظه نمایند بطوری متنفر میشوند که اسلام‌را شریعت بربری یا العیاذ بالله مذهب دروغین خوانده غافل ازایند که مراسم و عادات مزبوره گاهی با حس اسلامیت تطابق و عاملین آنها بالمره با شریعت مقدسه اسلامیه توافق ندارند. اگر از خود عاملین سئوال شود که بچه نیت این اعمالرا مرتکب میشوند یقیناً از جواب عاجز مانده غیر از ابراز نادانی و جهالت عذری نخواهند داشت زیراکه روح اسلام از این مراسم و آداب خبر ندارد بلکه در مواضع عدیده هم بر حسب قرآن مجید و هم بر وفق احادیث شریف این اعمالی که ازآثار و بقایای جاهلیت میباشد ممنوع و منسوخ است. باید دانست که نظیر فالگیری، ستاره شناسی، طالع بینی، جام گیری، قمه زنی، افسون و غیره و غیره کلاً وطراً در نزد صاحب شریعت مذموم و حرمت آنها بر هر کس که اندکی عقل و شعور دارد ظاهر و معلوم است زیراکه

مراسم مزبوره اخلاق عامه‌را فاسد نموده حس اعتماد بر نفس، جلب آلات و اسباب مفیده، تحصیل علم و معرفت، تکمیل آداب انسانیت، ترویج دایرهٔ ادب و حرفت‌را از میان میبرد و بجایش آن خصال و عادات ذمیمه‌را میگذارد که اکنون اسلامیان‌را بدین پایهٔ رذالت وفرو- مایگی کشانیده. این مراسم بطوری مضر میباشد که حقایق اولیه‌رابکلی از انظار دیگران مستور ساخته و دماغ مسلمانان‌را از حرفهای بیجا و مغزشان‌را از تمویهات و خرافات مملو نموده و معلوم‌است در این صورت مزیت صداقت و دیانت و فضیلت و آدمیت و انسانیت وقیمت‌علم و معرفت در نظر مجهول مانده غیر از توسل بدین و سایل باطله و توجه بدین وسایط عاطله چیزی نخواهند دانست.

افسوس که قلم سرکشی نمود و از موضوع خود که مقدمهٔ این ترجمه بود دور افتادیم. ایضاح آن بدبختیها کتب ضخیمه لازم دارد و گذشته از آن بطوری رذایل در قلوب مؤمنین جایگیر شده که جز بانوار تمدن و تربیت زایل نخواهد شد.

یکی ازمزایای مصر همان ترعهٔ سوئزاست که مختصراً بذکرش میپردازیم. پورت سعید (یا بندر سعید) تقریباً صدوده میل در مشرق اسکندریه واقع شده واصلش از ترعه سوئز و بیادگار سعید پاشا که اولین مروج حفرآن ترغه بودند نامیده‌شده. چون‌رأس دریای احمرفقط تقریباً نودمیل از مدیترانه دور است رامسس ثانی پادشاه مصر ترعهٔ را میان آن دو دریا حفر نمود ولی بمرور دهور ترعهٔ مزبوره پرشد و داریوش اول (یعنی داراب) پادشاه ایران که مملکت مصررا تحت تصرف و فرمان خود آورد مجدداً آنرا بازکرد و مرتبهٔ سوم هم اعراب که مصررا فتح کردند بحفر آن ترعه مبادرت نمودند. در سنه ۱۷۹۸ عیسوی ناپلیون پادشاه فرانسه مهندسی‌را مأمور ساخت که ترعهٔ بزرگی برای کشتیهای بخاری مساحت نماید ولی مهندس اشتباه کرد

و خیال نمود که سطح بحر احمر سی میل از مدیترانه بلندتر میباشد و لهذا از این خیال منصرف گردید. در سنهٔ ۱۸۴۱ و ۱۸۴۹ عیسوی (مطابق ۱۲۵۷ و ۱۲۶۵ هجری) این اشتباه‌را تصحیح کردند و (لسپس) مهندس فرانسوی مشغول شدکه در اجراء آن امر امعان نظر کند. در سنه ۱۷۵٤ مطابق ۱۲۷۱ هجری بملاقات سعید پاشا خدیو جدید مصر شتافته نقشهٔ خودرا بوی اظهار داشت و از حسن مساعدت‌وی شرکتی تشکیل و شغل مزبور در سنهٔ ۱۸۵۹ مطابق۱۲۷۶ شروع گشت. اولاً بیست و پنج هزار دهقانرا بکارگماشتند وایشان خاک آن ترعه را در زنبیل نهاده جا بجا میکردند ولی بالاخره کشتیهای بخاری مخصوص بکار بردندکه ماشینهای بزرگ قوتمند داشت و خاک‌را از زمین بر میداشت. در بدایت امر بسیاری بزرگان و دولتمندان بالسپس مخالفت نمودند ولی مشارالیه ثابت قدم مانده ابداً از آن خیال عالی منصرف نگردید و بالاخره بر همهٔ مخالفین فایق‌آمده آن مقصود مهم‌را که مطرح نظرش بود حاصل نمود و در سنه ۱۸۶۹—۱۲۸۶ ترعهٔ مزبوره‌را با تشریفات شایان و تعظیمات فراوان افتتاح نمودند و امپراطریس فرانسه و امپراطور اطریش در آنموقع حضور داشتند. مصارف آن ترعه بیست ملیون لیرهٔ انگلیسی بود و تمام طول آن تقریباً یکصد میل انگلیسی میرسید ولی بعد ازآنکه تجارت ازدیاد یافت عمق و عرض آنرا بیشتر ساختند. حالا بیست و هشت فوت عمق و یکصد و چهل و چهار فوت عرض دارد بمجردیکه ترعهٔ مزبوره افتتاح یافت ابنیهٔ عدیده ایجادگشت و اقوام و ملل مختلفه مانند یونانی، مالطی، ایطالیائی و غیرهم در آنجااجتماع نمودند و رفته رفته اطراف ترعه عمارات عالیه بر پا گشت. از غرائب مصر همانا اهرام واسفنکس میباشد. بنیان اهرام مزبوره مربع ونوک آنها مخروطی میباشد و تقریباً هفتاد هرم موجود است. اینها مدفن

پادشاهان قدیم بودند. شالودهٔ اهرام بزرگ ۷٤٦ قدم (فوت انگلیسی) در هر طرف ومساحت آن یازده جریب وارتفاعش ٤٥١ قدم است. یکی از نویسندگان عرب میگوید: «سنگهای اهرام‌را بطوری رویهم سوار کرده اند که حتی سوزنی یا موئی نیز نمیتوان در آنها فروبرد وآنهارا با یک نوع ساروجی که قطرش باندازهٔ ورق کاغذ میباشد ملحق کرده اند». اسفنکس (یا ابو الهول) را بصورت خیالی ساخته اند و صورتش شبیه بمرد و بدن و پایش شبیه باعضای شیر است اهرام و اسفنکس موجب حیرت سیاحان و یادگار پیشینیان میباشند و در عالم عتیقه‌شناسی خیلی اهمیت دارند. یکی از نویسندگان انگلیس مینویسد: «در ادوار و اعصار مختلفه چشمهای اسفنکس بکلی باز بوده و بدون حرکت بر فضای دنیا نگریسته؛ فراعنهٔ ذیشوکت وقانون‌گذاران یهود و پادشاهان ایران و فلاسفهٔ یونان و زهاد عیسویان و شجاعان تازیان و دانشمندان فرنگستان‌را دیده و همهٔ آنها بر چشمهای وی که ساکن و بیحرکت اما پرازمعنی و حقیقت است نگریسته اند». اکنون خوبست بیش ازاین شرح و تفصیل ندهیم وباصل مطلب خود پردازیم.

غالب خوانندگان میدانند که در ممالک عیسوی مرسوم است ادارات مخصوصه را برای ترویج و اشاعهٔ نصرانیت تشکیل میدهند و دعات مردانه و زنانه باطراف و اکناف عالم که مذهب دیگر رواج دارد میفرستند تا بحصول آن مأمول اقدام کنند. این دعات بلباس مختلف در آمده باقصی بلاد عالم که ابداً بوی انسانیت بمشام اهالی نرسیده مسافرت و بتغییر مذهب آنها مبادرت میکنند. برخی از آنها جانهای خودرا در خطر انداخته با هر گونه مشقت و زحمت تلاقی مینمایند مثلاً در اقصی نقاط افریقا مریضخانه‌ها تأسیس نموده مرضای افریقائی‌را مجاناً معالجه مینمایند و بدینواسطه خاطر مردم‌را نسبت بخود جلب کرده رفته رفته آنهارا بدین عیسوی میآورند و بعضی

دیگر کارخانجات و مطابع تشکیل داده مدارس هم بر پا میکنند و اطفال دیگرانرا بدون مزد و پاداش تعلیم داده طبایع آنانرا بخیالات و مقاصد خود جلب میکنند. زن و مرد آنها بطوری در پیشرفت این مقصود ساعی و جاهد میباشند که هزاران نفوس‌را در دائرهٔ عیسویت داخل ساخته و هنوز هم داخل میسازند. بسیاری از این دعات از خاندان بزرگان هستند که بخودی‌خود در این جرگه داخل و محض خدمت بدین خود هر گونه زحمت و عسرت‌را متحمل میشوند. شرح ذیل‌را که مینویسیم نه محض آنست که از اقدامات وعملیات آنها تمجید و تحسین نمائیم بلکه مقصودمان اینست که دیگران از اقدامات آنان عبرت بگیرند و بفهمند که چگونه باید در راه دین و وطن خدمت کنند.

مس لویس ویتلی دختر دوم رئیس العلمای دبلین[1] بوده و در سنهٔ ۱۸۲٤ مطابق ۱۲٤۰ هجری متولد شده‌بود، از زمان‌صباوت بهر گونه اعمال خیریه شوق و رغبت داشت و مخصوصاً الطاف و اشفاق خودرا بجانب فقراء و جهال میگماشت، در سنه ۱۸۵۸ مطابق ۱۲۷۵ مسافرتی بقاهره و فلسطین نموده رغبتی بدان ممالک پیدا کرد خیلی مایهٔ هیجان و اشتیاقش گردید، در زمستان ۱۸۶۰ مطابق ۱۲۷۷ هجری بر حسب تجویز اطباء بمصر رفت که تغیر آب و هوائی بدهد و صحت مزاجش‌را که اختلال‌یافته بود اصلاح نماید اولاً عازم بود که فقط پنج شش ماه در مصر بگذراند ولی دربارهٔ اهالی آنجا رغبت پیدا کرد و تا مدت بیست و هفت سال در میان ایشان زیست کرد تااینکه بالاخره از این دار فانی بسرای جاویدنی انتقال نمود. مشارالیها اولین

(۱) دبلین Dublin پایتخت ایالت ایرلند است.

طبقهٔ خانه‌را که در محقرترین محلهٔ قاهره بود برای سکنای خود گرفته در حول و حوش آنجا گردش نموده بدیدن زنهای مسلمه میرفت و آنهارا دعوت مینمود که اطفالشان‌را جهت تعلیم و تدریس بمنزل او بفرستند، چندین نفر از آنها وعده دادند که بر حسب خواهش وی رفتار کنند و در روز موعود نه نفر دختر کوچک در منزل او جمع شده بشکل نیم دایره روی زمین نشستند، خیلی مشکل بود که آنهارا خواندن بیاموزد ولی بعد از خواندن ایشانرا خیاطی میآموخت و مشار الیهم سوزن و مقراض و انگشتانهٔ انگلیسی‌را خیلی تعریف و تمجید میکردند، غالب اوقات مادرهای آن اطفال بدانجا آمده میوه و بعضی اشیاء دیگررا برای آنها میآوردند و گمان‌میکردند که اطفال بیچاره در زحمتی سخت افتاده و بمشقت دوچار گشته اند روز دیگر عده اطفال به چهارده رسید و بتدریج کار مشارالیهاپیشرفت کرده در مدت سه ماه چهل و شش نفر شاگرد در آنجا جمع شدند، اجراء نظافت میان آنها خیلی مشکل بود زیراکه مادرهای اطفال گمان میکردند که اگر کثیف باشند کمتر بچشم زخم مبتلا میشوند، در سنهٔ ۱۸٦٤ مطابق ۱۲۸۱ هجری خانهٔ بزرگتری تحصیل کرد و مدرسهٔ جهت پسران افتتاح نموده معلمی کافی از مدرسهٔ سوریه استخدام نمود، رفته رفته این مدرسه ترقی کرد تا اینکه عدهٔ شاگردان بچهارصد نفر بالغ گشت، در سنهٔ ۱۸۲۹ مطابق ۱۲۸٦ هجری خدیو مصر قطعهٔ زمینی بمس ویتلی اعطاء نمود و مشار الیها ادارهٔ دعوتیٔ در آنجا تأسیس کرد و ده سال بعد از آن مریضخانه هم برآن افزودند، شوق و ذوق وی باندازهٔ بود که هروقت شغل جراحی سختی اجراء میداشتند خود او در آنجا حضور یافته مریض



معرکهٔ دراویش در مصر

را تشویق و دلداری میداد، علاوه بر آن مجاهدات و مساعی که در قاهره معمول داشت بدهات فلاحین که در سواحل نیل واقع شده میرفت و خیلی ساعی میشد که خاطر مردم را جلب نماید، در سنهٔ ۱۸۸۷ مطابق ۱۳۰۵ زکامی بوی عارض شده بعد از مرض قلیلی وفات نمود.

زحمات این زن بالاخره نتایج مهمه داده در سنهٔ ۱۸۸۲ مطابق ۱۳۰۰ بر حسب استدعای او یکنفر از دعات مردانه را بقاهره فرستادند تا بترویج عیسویت قیام نماید و در سنهٔ ۱۸۸۹ مریضخانهٔ هم بر آن ساختند واکنون ادارهٔ ایشان چندین شعبه در دهات و بلدان مصر دارد وگذشته از آن معالجه و طبابتی که میکنند مطبعهٔ هم در آنجا احداث کرده چندین هزار کتب نفیسه بزبان عربی و غیره انتشار داده در حقیقت خدمات شایان بمذهب خود نموده اند.

جا دارد که همین مختصر شرح فوق مایهٔ عبرت و تازیانهٔ غیرت شود و آنهائیکه غفلت و بطالت‌را بر سعی و مجاهدت ترجیح داده‌اند عقل خودرا حکم ساخته ملاحظه کنند که نتیجهٔ حیات و ثمرهٔ زندگی آنها کدام است، قاطبهٔ مسلمانان مدعی هستند که دین اسلام احسن ادیان میباشد ولی دلهای خودرا فقط بادعای خشک و خالی وسخنان میان تهی مشعوف داشته اند و تاکنون نه تنها در ترویج اسلامیت که روح انسانیت میباشد اقدامی شایان نکرده اند بلکه تا درجهٔ تنبل و کاهل مانده اند که خرافت و جهالت دماغشانرا معیوب ساخته و نزدیك است بجنون عمومی مبتلا شوند، توقع نداریم که در بدایت امر مانند دعات فرنگی بتحمل مشاق و متاعب و تلاقی زحمات و مصائب پردازند و جانهای خودرا در مخاطرات عظیمه اندازند بلکه

میگوئیم کاری کنند که این جهالت تاریک‌را که افق اسلامیت‌را بکلی تیره و تار نموده مرتفع سازند و بترویج علوم و فنون چشمان برادران راکه از فرط جهالت بسته شده بازکرده آنهارا بمقتضیات این عصر واقف و عارف سازند، بعبارت آخری اگر دیگری‌را بدین اسلام نمیآورند اقلاً کاری بکنند که مسلمین از جادهٔ هدایت منحرف نشده درتیه غوایت نیفتند.

سخن سربسته گفتم با حریفان
خدایا زین معما پرده بردار

فلورنس نیت‌اینگل

اگر بنا باشد اعظم نسوان دنیارا که خدماتی نسبت بنوع بشر نموده و آنها را از زحمت و رنج نجات داده و بآسایش برخوردار ساخته اند بشماریم باید فلورنس نیت اینگل را یکی از آنها شمرده در جرگهٔ آن جای دهیم چراکه مشارالیها در قرن اخیر خدمات شایان بعالم انسانیت نموده و در حقیقت تغییری عظیم بحال آن افراد بشر که بزحمت مرض دوچار میشوند داده. پیش از آنکه مشارالیها بعملیات خود پردازد نمیتوان گفت که حرفهٔ پرستاری مرضاء در انگلستان یا سایر نقاط فرنگستان وجود داشته و مرضای بیچاره در گوشه و کنار مریضخانه‌ها افتاده هیچ رعایت و مراقبتی در بارهٔ آنان ملحوظ نمیگشت و علاوه بر آن هر فردی از افراد کمال‌خوف و وحشت‌را از دایگانی که بمزدوری گرفته میشدند داشت واین دایه‌ها غالباً بیرحم و نادان و خمار و بداخلاق بودند واگر گاهی از این صفات مذمومه عاری بودند بدبختانه بخرافات و موهومات گرفتار و با علوم و خیالات جدیده مخالفت تامه داشتند، بدی این دایگان باندازهٔ رسید که یکی از محررین(۱) معروف انگلستان در یکی از تألیفات خود حالت یکی از آنهارا مجسم ساخته وبکلمات فصیحه ویرا همچو ممثل کرده که شیشه‌های شراب نزد خود نگاهداشته، در

---

(۱) مقصود جارلس دیکنس Charles Dickens میباشد که در سنهٔ ۱۸۱۲ متولد و در ۱۸۷۰ فوت شده و چندین کتب نفیسه از خود بیادگار نهاده.

حالتیکه سرش از نشئهٔ شراب گرم میباشد ، چندان توجهی بحال مریض نمیکند. ولی همینکه فلورنس بیت اینگل قدم بعرصهٔ فعالیت نهاد آن ترتیب سابق یکسره محو و معدوم گردید و نفرت و وحشت مردم از دایگان مرتفع گشت و واقعاً در تاریخ طب و مریضخانه‌ها دورهٔ جدیدی آغاز گردید.

از زمان باستان در تمام نقاط جهان معلوم بوده که پرستاری مرضاء شغل و کار زنان میباشد ولی از عدم تربیت نسوان و از توهم اینکه کارهای مزدوری منافی شأن ایشان میباشد این عمل را بآنهائی محول میداشتند که از شدت فقر و فاقه بدان اقدام میکردند ولهذا وقت و وسیلهٔ نداشتند که بتحصیل تربیت پردازند و خودشانرا باجراء آنکار لایق ومستعد سازند درسی که حیات نیت اینگل بدیگران میدهد اینست که تحصیل و تدریس کامل بهمان اندازه که برای کارمردان لازم است از جهت اشغال نسوان نیز ضرور میباشد، در ممالک متمدنه هیچ جوانی بکارهای پر مسئولیت مانند طبابت و وکالت دارالشرع و مهندسی و حتی باغبانی و چرخسازی اقدام نمیکنند مگر سالهای سال در تحصیل علوم لازمه زحمت کشیده خودرا جهت شغلی که منظور اوست مستعد ساخته باشد ولی در ازمنهٔ قدیمه زنهارا عقیده بر این بود که میتوانند هر کاری خواه تعلیم و تدریس خواه دایگی یا هر چیزی دیگررا بدون تحصیل و تعلیم اجراء دارند و تربیت و استعدادی جهت ایشان ضرور نخواهد بود.

مس فلورنس نیت اینگل که در سنهٔ ۱۸۲۰ مطابق ۱۲۳۶ در شهر قشنگ فلورنس از مملکت ایطالیا متولد شده و باسم همان شهر موسوم گردیده بود دختر یکی از متمولین انگلستان بود و همینکه بعنفوان شباب رسید همه نوع موجبات راحت و رفاهیت و لوازم عیش وعشرت جهت او مهیا بود ولی کلیهٔ آنهارا از نظر انداخته

وجود خودرا بدینکار وقف نمود که چگونه در وطن خود شغل دایگی‌را یکی از فنون معینه بسازد و بدین طور خدمات لایقه نسبت بافراد نوع نماید، حتی از زمان صباوت نیز نسبت بابناء جنس خود همدردی کرده مرضا‌ئرا عیادت و بفقراء مساعدت نموده بدانهائیکه در حال احتضار بودند تسلیت میداد، اگر کسی‌را صدمه و آسیبی میرسید یا اگر در معادن زغال‌سنگ حادثهٔ رخ داده کسی در آنجا مجروح و معیوب میشد اول کسی که بمعاونت ایشان میپرداخت‌مشار-الیها بود، قبل از آنکه بتواند ریاست مریضخانهٔ کوچکی‌را بعهدهٔ خود گیرد ده سال تمام بتحصیل علم دایگی پرداخت و تحصیلات خودش‌را فقط بوطن خویش منحصر نکرده از یک محل بمحل دیگر میرفت، تقریباً یکسال در ادارهٔ دایگان که در (کیسرورت) از بلاد المان تأسیس یافته بود گذرانید و فن دایگی‌را بطوری در المان تکمیل کرده بودند که در سایر ممالک اروپا معلوم نبود، بعد از آن بهمین قبیل اداراتیکه در المان و فرانسه و ایطالی ساخته بودند رفته ساعی بود تحصیلات خودرا تکمیل نماید و معلوم است که اگر از خانوادهٔ ثروت و تمول نبود هر آئینه بحصول این مأمول نایل نگشته نمیتوانست اینهمه مسافرت نماید ولی همین مسئله بیشتر مایهٔ شرافت و افتخار او میگردد زیرا که فقراء و بینوایان چندان قیودی ندارند که آنهارا از خدمت بشر مانع گردد ولی اگر آدم متمولی از ثروت و راحت خود چشم پوشیده وجود خود را بخدمت نوع وقف نماید البته از دو جهت فداکاری کرده یکی اینکه رنج و زحمت‌را بر گنج و ثروت ترجیح داده و دیگر اینکه در صراط نوع خواهی آمده است؛

بعد از ده سال تحصیل بمریضخانهٔ که در لندن تأسیس یافته و از جملهٔ ادارات نفیسه بود رفت ولی ادارهٔ مزبوره از عدم انتظام و ترتیب

اختلال یافته بود و مشارالیها چهارده ماه در آنجا مانده امور داخلی و مالیه و صحیهٔ آنجارا تنظیم و تنسیق داد و پایهٔ آنکاررا براساسی عالی نهاد، ولی در خلال این احوال کاری شروع میشد که همیشه اسم وی بدان منسوب و از آنجهت مساعی خیریه‌اش همواره مشکور خواهد بود، در اوایل سنهٔ ۱۸۵٤ جنگ قرم رخ داد یعنی دولتین فرانسه و انگلیس بحمایت عثمانی اقدام و بحرب روس قیام نمودند و فقط همینکه چند هفته از آغاز حرب گذشت در انگلستان خبر رسید که کلیه آذوقه و ماکولاتیکه بمیدان جنگ فرستاده بودند خراب و ضایع و ترتیبات صحیه و طبیهٔ ایشان یکسره مهمل میباشد. هرج و مرجی غریب رخ داد و اولیاء امور انگلیس در کمال حیرت و تأسف بودند، مثلاً گوشتهائیکه در قوطی حلبی برای عساکر میفرستادند همه بطوری فاسد شده بودند که فقط اندک تفاوتی اززهر داشتند و جهازاتی مملو از کفش و پوتین وارد میشد اما همهٔ کفشها فقط برای پای چپ بود، سایر ترتیبات نیز بهمین نهج بود، یکی از ادباء انگلستان کتابی موسوم به «تاریخ زمان خودمان» نوشته و در آن میگوید: «در بعضی موارد ذخایر طبیه که برای مرضای (اسکو-تاری) یاسقوطره[۱] لازم بود در (وارنا)[۲] ضایع میشد یا درجهازاتیکه در خلیج (بالکالاوا) [۳] بودند مانده فاسد میگردید، اگرچه مأمورین صحیه اشخاص غیور و کاردان بودند ودولت انگلیس وجوهات ذخایر ودوا آلات‌را تماماً داده‌بود ولی ذخایر مزبوره‌را نزد اطباء نمی-آوردند و ایشان بیکار و معطل مانده کاری نمیکردند و از دیدن رنج و الم بیچارگانیکه به مرض مبتلا و بدون مداوا مانده بودند

---

(۱) اسکوتاري یا « سقوطره » بندری از دریای عثمانی است و در این اواخر اهالی قره‌طاغ آنرا مفتوح ساختند. (۲) وارنا Varna شهر محکمی از بلغاریا و در ساحل بحر اسود واقع است. (۳) بالکالاوا Balcalava بندر کوچکی در جنوب غربی قرم واقع و تقریباً ٦ میل از سواستاپول دور است.

متألم و متأثر گشته ولی از معاونت ایشان عاجز بودند. نتیجهٔ این حالت همین شد که چندین هزار نفر از حیات عاری گردیده به سرای دیگر رفتند و سبب فوت آنها نه همین جنگ و مقاتله بلکه عدم رعایت حفظالصحه و نبودن مأکولات و البسه و سوختمان درست و خرابی ترتیبات مریضخانه بود. یکی از مورخین آن زمان این حقایق و تعداد را در باب تلفیاتیکه در قرم رخ داده اینطور بیان میکند: «از تمام بیست هزار و ششصد و پنجاه و هشت نفری که تلف شدند فقط دو هزار و پانصد و نود و هشت نفر در جنگ کشته شدند و هجده هزار و پنجاه و هشت نفر در مریضخانه تلف گردیدند.

چندین فوج بالمره معدوم گشت یکی از آن افواج فقط هفت نفرش باقی مانده بود که بوظایف خود مشغول میشدند و از فوج دیگر فقط سی نفر باقی مانده بود. وقتیکه مرضا را در جهازات میگذاردند که به مریضخانه ببرند اینقدر از آنها تلف میشدند که موجب دهشت بود. در بعضی جهازات از چهار نفر یک نفر میمرد و اینهم مسافرتی بود که بیش از هفت روز طول نمیکشید و در بعضی مریضخانهها شفا و بهبودی بندرت دست میداد و یک و فنی چهار خمس بیچارگانیکه عمل یدی کرده بودند در مریضخانه بمرض خوره مبتلا و بسرای دیگر میرفتند. در اولین چهار ماهی که محاصره درکار بود باندازهٔ مردم تلف شدند که اگر بهمین میزان میماند در مدتی کمتر از یکسال و نیم کلیهٔ آن لشکر را محو و نابود مینمود. وقتی که این حقایق در انگلستان معلوم و مفهوم گردید تحسر و تنگ و خشم ملت بیاندازه بود و وزیر جنگ آنوقت به (مسس فلورنس نیت اینگل) مراجعه و خواهش

نمود که دستهٔ از دایگان تربیت یافته با خود ببرد و برای پرستاری مرضا به میدان جنگ رهسپار شود.

مشار الیها فوراً خواهش اورا اجابت کرد و محض اینکه کسی نتواند در اقدامات او مداخله نماید و موجبات تعویق و تأخیر فراهم کند احکام مؤکدهٔ صریحه از وزیر جنگ گرفت و بتاریخ ۲۱ اکتوبر ۱۸۵٤ (مطابق ۲۸ محرم ۱۲۷۱) مسس نیت‌اینگل با چهل و دو نفر زنان دیگر که همه دایگان تربیت‌یافته بودند به قرم رهسپار گردید و بتاریخ ٤ نوامبر (۱۲ صفر ۱۲۷۱) وارد اسلامبول گردید.

چون در همان اوان میان متخاصمین جنگی شدید رخ داده بود اولین کاریکه مشارالیها بایست بکند این بود که علاوه بر دو هزار و سیصد نفری که در مریضخانه بودند مجروحین آن حرب را نیز توجه نماید. مسس نیت‌اینگل و دستهٔ دایگانش بخوبی از عهدهٔ این وظیفه برآمدند و در حالیکه ثبات قدم را با وقار ولطف توأم ساخته بود هرگونه اختلالی که در آن اداره بود رفع نموده بجایش نظم و ترتیب اجرا نمود. مشارالیها چنان زحمات فوق‌العاده را تحمل نمود که گاهی فراموش نمیشود، و مشهود بود که گاهی بیست و چهار ساعت تمام بزحمت گرفتار مانده مراقبت میکند که مجروحین را راحت سازد و هرگونه وسایلی راکه جهت رفاه آنها ممکن بود فراهم نماید، توجه خودرا نه فقط بدین معطوف میداشت که مرضا و مجروحین آسوده شوند بلکه موجباتی که معسکر و مریضخانه را تا آن درجه مضر ساخته بود مرتفع سازد. اندازهٔ پرستاری اورا همین قدر میتوان تخمین کرد که چند ماه بعد از ورودش ده هزار نفر مریض تحت توجه و مراقبت وی بودند



فلورنس نیت اینگل

و فقط در یک مریضخانه صفوف بسترها طولش دو میل و نیم بود و فاصله میان هر بستری دو فوت و شش اینچ بود.

نفوذ و اقتدار شخص وی بر سربازان خیلی قوی بود و همگی اورا اطاعت میکردند وهمه میدانستند که مشارالیها ازراحت و ثروت دست کشیده محض آسایس ایشان این متاعب و مشاق را برخود پسندیده است. شکل ظریف و نحیف وی ، چستی و چالاکی اعضایش، اطوار دلپسند مرغوبش و محبت ذاتی‌او اثراتی مستحسن بر قلوب آنهائی نموده بودکه پرستاری ایشان میپرداخت مثلاً بعضی اوقات سربازی امتناع میکردکه بعمل یدی که موجب درد و الم ولی ضرور و لازم بود تن دردهد و آنوقت مشارالیها بتسلی او پرداخته چند جملهٔ تسلی‌آمیز بوی میگفت، و مشارالیه با کمال رضایت بدان ابتلا تن در میداد.

یکی از سربازان میگوید که قبل از اینکه مسس نیت‌اینگل بیاید سربازان از فرط زحمت و درد همیشه یکدیگر را فحش و دشنام داده الفاظ قبیحه استعمال میکردند، ولی بعد از ورود او حالت ایشان بطوری تغیر پذیرفت‌که گویا مریضخانه مثل‌کلیسا بود و ابداً حرف قبیحی در آنجا استعمال نمیشد. دیگری میگوید مشارالیهاگاهی با یکی و سپس با دیگری از ما صحبت میداشت و معلوم است‌که چون هزاران مرضا در آنجا بود نمیتوانست با هریک صحبت بدارد ولی ما فقط خودمان را بدین خشنود میساختیم که سایهٔ اوراکه بر بستر ما میافتاد ببوسیم و همینکه اینکار میکردیم سر خودرا بر بالش نهاده و مسرور بودیم.

در سنهٔ ۱۸۵۵ مشارالیها به یك نوع تب که مشهور به تب مریضخانه است مبتلاگردید ولی بمجردیکه توانست باز بکارهای سخت خود معاودت نمود وگاهی از اقدامات خود دست نکشید تا

اینکه جنگ باختتام رسید و آخرین دستهٔ سربازان انگلیس به وطن خود رهسپار گردیدند. وقتی که بانگلستان مراجعت نمود چنان پذیرائی شایانی از او نمودند که شاید در حق هیچ زنی ولو از خانوادهٔ سلطنت باشد معمول نگشته وجمیع احزاب وفرق اختلافات خودرا بیکسو نهاده در تعظیم و تکریم وی متفق گردیدند.

علیا حضرت ویکتوریا ملکهٔ انگلستان گردن‌بند ممتازی به یادگار کارهائیکه در جنگ قرم کرده بود به مشار الیها مرحمت فرمود و سلطان عثمانی هم دستبند الماس قیمتی باو مکرمت فرمود و ملت انگلیس دفتر خیریهٔ بابقاء اسم او باز نموده معادل سی‌هزار تومان فراهم کردند و برحسب خواهش او وجه مزبور را جهة تأسیس و استقرار مدارس دایگان مصروف داشتند.

از زمان حرب قرم تاکنون هیچ حربی در اروپا رخ نداده مگر اینکه دایگان تربیت یافته را جهة پرستاری مرضاء گماشته‌اند و ده سال بعد از آن زحماتیکه مشارالیها متحمل گشت دول اروپا در ژنو مجلس بین المللی تشکیل و برخی قواعد و قوانین را جهة ترفیه مرضاء و مجروحین جنگ تعیین نمودند، و بر حسب این قواعد کلیهٔ آلات نقالهٔ مریضخانه و بیمارستان نظامی را بیطرف محسوب داشته و ساکنین و اجزاء آنهارا از متخاصمین مجزاء ساخته اند. حالا در همهٔ عالم معلوم است که صلیب احمریکه ژنو مقرر کرده فقط عنصر تمدنی است که توحش و بربریت جنگ را تخفیف میدهد.

در غالب چندین سالی که از آن جنگ تا فوت او گذشت مشارالیها خیلی مزاجش مختل بود ولی کمتر کسی میتوانست مانند او اینهمه کارهای ذیقیمت بنماید. مشارالیها چندین فقره درخصوص حالت صحیهٔ هندوستان به حکومت آنجا تصویبات مفیده داده، و

تجاربش در قرم اورا معتقد ساخته بود که اگر ترتیبات صحیه بطور صحت و درستی اجرا یابد ممکن است تلفیات قشونی را نصف نمود. در این باب لوایح مفیده به حکومت انگلیس تقدیم نمود و نظریات او نه تنها به حالت صحیهٔ قشون آثار مفیده بلکه در چندین نقطه از بلاد هندوستان نیز نتایج نافعه داد، علاوه براین چندین جلد کتب مفیده را در این امر که مختص بخود ساخته‌بود تألیف نمود و یکی از آنها در عالم خود این قدر اهمیت دارد که یکی از نویسندگان انگلیس میگوید هیچ خانوادهٔ نباید بدون آن باشد.

گذشته از اینها همواره در هرجا کسی باصلاحات خانگی میپرداخت مشارالیها مساعدت و معاونت مبذول داشته حتی المقدور از اعانت نوع فروگذار نمیکرد. اولین و مهمترین چیزیکه مشار-الیها جهة مرضاء لازم شمرده هوای صاف میباشد و بعد از آن نظافت را مقتضی دانسته و سپس نصایح مفیده در باب خواب وخوراک داده است. ملیونها مردم‌که اسم ویرا نشنیده‌اند از نوع خواهی او منتفع گشته‌اند.

در ضمن یکی از خطوط خود به‌کسی که مخصوصاً نصایح اورا خواستگار شده بود چنین نوشته است: «اولین وصیت من به زنهائیکه بایدکار مخصوصی‌کنند اینست‌که باید خودشانرا مانند مردان تربیت نمایند وگمان نکنندکه میتوانند بطوری دیگر از عهدهٔ آن‌کار برآیند، مثلاً هیچکس نباید بتدریس لغت یونانی پردازد مگر اینکه تسلط تامه در آن زبان داشته باشد و اینهم از تحصیل و مطالعه حاصل میگردد و ثانیاً اگر بایدکار مردان را بنمایند گمان نکنند که چون زن هستند از اینرو باید امتیازی مخصوص و رعایتی فوق‌العاده داشته باشند، و لهذا امور خود را بی‌پروا و بدون دقت معمول بدارند، بایست قواعدکار را فراگیرند

همچنانکه مردان میآموزند و آنوقت خداوند در تمام کار کمک میکند زیرا که گاهی نگفته مساعدت خودرا بآنهائی میبخشد که کار خود را بطوری لاابالی و نا مکمل انجام دهند.

باری این زن مرد صفت همواره اوقات خود را بمعاونت نوع خویش مصروف میداشت و دقیقهٔ خاطر خود را از آن کار مفید و مشروع مقدس خالی و فارغ نگذاشت تا دو سال قبل این جهان فانی را وداع نمود. تمام جراید انگلستان مقالات مفصله در تمجید و تحسین او نوشته اعمال نافعهٔ ویرا شرح و بسط داده‌بودند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما.

اگنس جونس

در صفحات گذشته احوال دو نفر زن نوع خواه‌را که پرستاری مرضارا بعهدهٔ فتوت خودگرفته و نهایت انسان دوستی بعرصهٔ ظهور رسانیده بودند ذکر کردیم و چون این شعبه کار در حقیقت مختص زنان میباشد و چندین نفر از ایشان درآن زمینه فداکاریها کرده و ذکر جمیل از خود بیادگار نهاده اند چندان نامناسب نیست که‌احوال دیگری از آنهارا در اینجا مندرج سازیم.

هرکس اندکی غور و تامل کند بخوبی میفهمد که مخاطرات و زحمات این عمل تا درجهٔ اقصی است و زنهائیکه بدینکارهای بزرگ مبادرت کرده و خدمات شایان بعالم انسانیت نموده اند مستحق کمال تمجید و تحسین میباشند و شایسته چنان است که مردان سایر ممالک از احوال آن زنان عبرت گرفته وجود خودشانرا که قابل هرگونه ترقیات عالیه و مستعد هر نوع عملیات نافعه میباشد عاطل و باطل نگذارند بلکه اقلاً کاری کنند که تحت الشعاع زنهای دیگران نمانند، واقعاً اگر زنان ملل متمدنه که افراد نوع‌دوست درمیان ایشان خیلی زیاد و فراوان و اعمال نافعهٔ آنها فوق تحریر و بیان است تا ایندرجه فداکاری کرده در طریق انسان دوستی مشی کنند در بارهٔ ملل دیگر چه باید گفت که آن قبیل نفوس درمیان آنها انگشت شمار یا بکلی معدوم میباشند؟

باری اگنس جونس بتاریخ ۱۰ نومبر ۱۸۳۲ مطابق ۱٦ جمادی الثانیه ۱۲٤۸ در کامبریج از بلاد انگلستان متولد شده و پدرش کلنل جونس از امراء نظام انگلستان بود، وقتیکه مشارالیها پنج سال داشت فوجیکه پدرش در آن بود به (موریس) که جزیرهٔ قشنگی دراقیانوس هند است مأمور شد و تا وقتیکه بیازده سالگی رسید در آنجا اقامت نمود، از آفات و صدماتیکه بعیسویان مقیم ماداکاسگار میرسید خیلی متالم شده امیدوار بودکه عمر خودرا بکار دعوت و تبلیغ مصروف بدارد، همینکه والدینش از موریس بانگلستان معاودت کردند تا مدت چهار سال در مملکت آیرلند اقامت گزیدند و مشار-الیها حصهٔ عمدهٔ این مدت‌را در سواحل انهار با صفا و مراتع و مزارع خوشنمای آنجا مصروف داشت، همینکه سنش اندکی بیش از پانزده سال شد اورا بمدرسهٔ از مدارس انگلستان فرستادند و تا زمان فوت پدرش که در سنهٔ ۱۸۵۰ (۱۲۲٦) واقع شد در آنجا تحصیل میکرد. اگرچه در تحصیلات خود بترقیات سریعه نایل نگردید اما بطوری توجه نموده زحمت کشیده که بجبران آن سستی و تاخیر موفق گشت، بعد از فوت پدرش مادر او محض اینکه تحصیلات اطفالرا تکمیل کند به دبلین آمد و اگنس جونس در مجلس وعظ یکی از داعیان بزرگ حاضر شده خیلی از مواعظ و نصایح او استفاضه نمود و در مذهب خود ثابت قدم و راسخ گشت، چندی نگذشت که در یک مدرسهٔ مجانی که فقط برای اطفال فقراء تأسیس یافته بود معلم شده در حق تلامذهٔ بینوای خود کمال رعایت و توجه‌را مبذول میداشت و در حالیکه بتنویر اذهان و تزکیهٔ نفوس ایشان جهدمیکرد تربیت جسمانی‌را فراموش نکرده بورزش و تمرین های مفیده مشغولشان میداشت، حتی در اوقات تعطیل هم میان فقراء و ضعفاء مانده و باعانت و دستگیری آنها اشتغال میجست ولی اولین قدمی که

بمهمترین کار حیات خود برداشت همان مسافرتی بود که در سال ۱۸۵۳ (۱۲۶۹) بفرانسه نمود، در آنجا بمجلسی که یکی ازشعبات ادارهٔ خیریه کیسروت منعقد کرده بودند رفته و از اطلاعاتیکه در خصوص ترتیبات آن اساس تحصیل کرد تا اعلی درجه متأثر گشت و دو ماه بعد از آن سفری به کیسرورت کرده بر حسن عقایدش نسبت بآن اساس نافع افزود.

خودش مینویسد «وقتیکه در کالسکه نشسته از آن شهر بیرون میرفتم امیدوار بودم که این آخرین سفر من بدانجا نباشد». بعد از آن باز هم بدانجا مسافرت و تا یك هفته اقامت کرد تا عملیاتیکه در آنجا اجراء میشد و طرز و طور آن کاررا ملتفت شود، ازکثرت نظم وکارهای متوالی و بعلاوه از فرط تقوی و پرهیزکاری که در آنجا شایع بود بسی محظوظ گردید و خیلی مایل بود که جهة تعلیم و تدریس بدانجا معاودت نماید زیرا بعقیدهٔ خودش نهایت وجوب داشت که در هر کاریکه انسان متصدی میشود میبایست بوجه اتم و اکمل تعلیم یابد.

در سنهٔ ۱۸۵۶ (۱۲۷۳) او و مادرش از دبلین بموطن اصلی خود مراجعت کردند و نظر باینکه از قدیم بدان نقطهٔ مالوف بودند و علاوه بر آن پدرش هم در آنجا مدفون شده بود ازینرو محل مزبور بسی نزد ایشان عزیز وگرامی بود و درآنجا با نهایت جدیت بپرستاری مرضاء و ضعفاء پرداخت.

همشیرهٔ او مینویسد: «در مدرسه و درکنار بسترهای اشخاص محتضر و در کوخه‌های منفرد که حدوث حادثهٔ یا نزول بلیهٔ مایهٔ سوگواری و مصیبت شده بود وقار و دلداری او مایهٔ تسلی و تسکین قلب میشد و در تمام این قبیل اماکن حضور بهمرسانده قربةً الی‌الله و طلباً لمرضاته بدستگیری مردم میپرداخت، هرکس اورا

دیده است ممکن نیست فراموشش نماید زیرا در حالی از مسافات بعیده میآمد که از کثرت حرکت در هوایِ کوهسار رنگ چهره‌اش ارغوانی شده و گیسوانش پریشان گشته و از بشرهٔ فرحناک زیبایش همچو استنباط میشد که فهمیده این زحمت و متاعب او مایهٔ رفاه و سعادتِ فقراء شده».

در تجویزِ دوا برایِ مرضاء و بستن زخمها خاصه سوختن اعضاء که میانِ اهالی آنجا وفور و شیوع داشت کمالِ مهارت بهمرسانده بود زیرا که اطفالِ روستائیان همیشه بآتش بخاریِ یا اجاق نزدیک میشدند و غالباً عضویِ از اعضایشان صدمهٔ میافت، گاهی از عیادت مرضایِ خود دست نمیکشید تا اینکه صحت میافتند و اکثر بل‌اغلب اوقات قدری شیرینی یا میوه برای آنها میبرد و ندرةً واقع میشد که از اینکار غفلت مینمود، بطور معمولِ چند آیه از انجیل‌را در آخر اینگونه ملاقات‌ها میخواند و بعضی توضیحاترا که مایهٔ تفهیم اطفالِ یا نادانترین مردم بود بدان میافزود، هفتِ سالِ بعد از مسافرتش بتمام اروپا موفق شد که مجدداً کیسرورت‌را ببیند و عزم داشت که فقط یکماه یا شش هفته در آنجا بگذراند ولی رئیس آن ادارهٔ خیریه بطوری فواید طولِ اقامت‌را باو تشریح و توضیح نمود که مصمم شد تمام زمستان‌را در آنجا بگذراند، اهالی آن اداره در هرشعبهٔ از اعمالِ خانگی و امور دایگی تربیت میافتند زیرا که رئیس آنجا چنین معتقد بود که اگر در هنگامی که بعیادت میروند بتوانند در امور خانگی آنها نیز مساعدتی کنند حرفشان بیشتر موثر میشود و چون در اجراء مراسم مذهبی و قرائت انجیل نهایت مواظبت و مراقبت معمولِ میداشتند و هرروزه یکساعت و نیم در طاعت و عبادت میگذ-رانیدند ازینرو حس مذهبی میان ایشان قوت یافت و با وجودیکه کارهای مرسومی خانگی مشتمل بر جاروب کشی و تنظیف اطاق و

AGNES JONES.



اگنس جونس

خانم نوع خواه انگلیسی

شستن ظروف میبود معهذا نهایت مسرت از آن رهگذر حاصل میکرد و میگفت باوجودیکه روزها خیلی دراز است ولی طول آنها بواسطهٔ کثرت مسرت و فرحت کمتر از نصفشان میباشد.

اندک مدتی بعد از ورودش به کیسرورت چهارده پسرمریض‌را تحت مراقبت او نهادند که روزی دوازده ساعت مواظب حالشان باشد و اینکار چندان سهل و آسان نبود چونکه متکفل همهٔ آنها بود و بعضی از ایشان باندازهٔ صحت یافته بودند که لازم نبود در بستر بمانند و ضرور بود که بدروس یا کارهای خودشان اشتغال نمایند ولی همینکه چند هفته منقضی شد کار اورا تغیر دادند و بعد از چند ماه بسمت ناظم مریضخانهٔ پسران را تحت انضباط و انتظام آورد و یکوقتی مایل شد که اینکاررا باکمال یاس و حرمان ترک گوید ولی زود بعد از آن ملاحظه کرد که اطوار و حرکات پسران تغیر پذیرفته و بهتر شده است و در ضمن مکتوبی که باقوام خود نوشته گوید: «در حق آنها یکنوع محبت مادرانه را احساس میکنم وهرروز حالت آنها بهتر میشود». روزی خبر به کیسرورت رسید که مریضخانهٔ انگلیس در شام بنهایت خرابی و اختلال مانده و مرضاء واصحاءرا در محلی که زباله وکثافت انداخته بودند مجتمع ساخته اند.

اگنس جونس مایل بود بدانجا برود و بمادر خود نوشته اجازه خواست ولی بتصویب رئیس آن ادارهٔ خیریه بانگلستان رهسپار شد و در آنجا خانمی‌را که رئیس ادارهٔ دعات بود ملاقات و اورا دعوت نمود که ناظم مجامع دعات زنانه باشد، چیزی نگذشت که از چندین جهت مشغول و سرگرم شده در مجالس مادران اطفال و مدارس مذهبی و مطبخهای مخصوص و اطاقهای خواب و پذیرائی دعات زنانه اشتغال ورزید و در هر شعبهٔ از آن محل نهایت مساعدت را مبذول مینمود و مجاهدات مردانه میکرد ولی این اعمال مفیدهٔ او

در لندن بغتةً اختتام یافت زیرا تلگرافی رسید که خواهرش در روم بمرض تب مبتلا میباشد و تلگراف دیگر رسیده حضور اورا بفوریت هرچه تمامتر خواهش کرده بودند، بعد از آنکه تمام کار خودرا مرتب ساخت بروم عزیمت نموده در آنجا ملاحظه کرد که خواهرش از خطر گذشته ولی عموزادهٔ او که از همان جماعت بود به تب مزبور مبتلا شده و پرستاری لازم دارد، چون مرض هردوی آنها بطیء العلاج بود ازینرو مشارالیها مصمم گشت که کار خودرا در لندن متروك سازد و بحالت اینها توجه نماید و از آنجائیکه چندین ماه در روم گذرانیده و صحتش اختلالی بهمرسانیده بود چندی به سویس رفته در ادارات خیریهٔ آنجا امرار وقت نمود.

وقتی که مادر و خواهر خودرا در پاریس ملاقات کرد تقریباً اول کلمهٔ که بدیشان گفت این بود که استجازه نمود تمام عمر خودرا بکار پرستاری مرضاء وقف نماید و یقین داشت شغلی که مأمور و مبعوث بدان میباشد همین است و در خلالِ این احوالْ اورا تکلیف کردند که در مدرسهٔ مخصوص دایگان فقراء در لیورپول ناظم شد ولی اگنس جونس از آن قسم آدمها نبود که بدون علم و تحصیل بکاری پردازد و حذاقت خودرا مافوق هرنوع کار و وظایف و عمل خودرا مادون مهارت خودش پندارد و میدانست همانطوریکه اطباء تربیت و تعلیم ضرور دارند دایگان نیز بتعلم محتاجند، بنابرین مصمم شد که بمریضخانهٔ «سنت طامس» در لندن برود و در آنجا تربیت یابد و میگفت: «اگر همهٔ مردم بواسطهٔ عدم درایت از کار خود پهلوتهی کنند چه وقت کسی میتواند کاری بکند»، بالاخره در مریضخانهٔ سنت‌طامس داخل شده امیدوار بود که هم درمیان مرضاء و هم در جرگهٔ دایگان خدمات شایان نماید، چندی طولْ نکشید که اجازهٔ حاصل کرد و مدرسهٔ کوچکی جهت تدریس انجیل تأسیس نمود و

اساس مذکور بحالِ همه نافع افتاد، احساسات او که همه مقرون بلطف و بشاشت بود بسی نزد مرضاء آنجا مورد تمجید و تحسین شده جلب قلوب آنهارا نمود، مشارالیها از کثرت اشتغالی خیلی مسرور و مشعوف بود و نوشته که «بی‌اندازه در آنجا شادمان بودم و کار خودرا خیلی دوست میداشتم».

بعد از آنکه یک سالِ تمام در آنجا بجدیت کار کرد یک مریضخانهٔ کوچکی‌را در لندن متکفل گردید و از آنجا بمریضخانهٔ کبیر شمالی انتقالِ یافت، اما این کار مافوق حوصله و طاقت او بود و بتصویب اطباء زمستانرا با خانوادهٔ خودش در آیرلند گذرانید و ضمناً برای انجام وظایف خود در مریضخانه تهیه و تدارک میدید، در اوایل سالِ ۱۸٦٥ (۱۲۸۱) از وطن مألوف خود حرکت نمود.

در تمام انگلستان بعضی تاسیسات وجود دارند که موسوم بکارخانه میباشند و در آنجاها شغلی برای فقراء صحیح‌البدن موجود است ولی معاش آنهائی‌را که قادر بکار نیستند مجاناً میدهند و چند مریضخانه نیز ملحق باین کارخانه‌ها است، ترتیب سابق چنین بود که ساکنین کارخانه‌ها (که بدون ترتیب و غالباً دارای اخلاق نکوهیده بودند) پرستاری مرضاء مامور میشدند و معلوم است که چندان نتیجهٔ مطلوبی ازین وضع و نسق حاصل نمیشد و یکی از تجار تصویب کرد که بجای این پرستاران بیعلم بدسکالِ خوبست دایگان با علم تربیت یافته موظف شوند و خودش تکلیف کرد که مصارف آنهارا تا مدت سه سالِ بپردازد وگمان میکرد که بعد از تجربهٔ سه ساله بطوری مردم از نفع این ترتیب و مفاسد وضع سابق مسبوق میشوند که ابداً وضع قدیم‌را تقاضا نخواهند کرد، اگنس جونس‌را برای ریاست این دسته دایگان احضار کردند،

اینکاریکه مشارالیها متکفل شده بود خیلی اشکال داشت و تقریباً ۵۰ نفر دایه و ۱۵۰۰ نفر مریض تحت مراقبت خود داشت و هر روزه علی‌الصباح بکار خود پرداخته تا پنج ساعت بعد از غروب مشغول بود، گاهی آذوقه توزیع کرده زمانی سرپرستی کارهای دایگان میکرد وگاهی بدیدن مرضا رفته بپرستاری آنها اشتغال میورزید، از تلاقی زحمت و مصاعب هیچ مضایقه نداشت و تمام همت خودرا بدین میگماشت که دیگرانرا قرین مسرت و راحت سازد، مرضاء هم بزودی فواید این ترتیب جدیدرا ملتفت شدند و بجای خشونت و غفلت سابقه دیدند که دایگان نهایت محبت در بارهٔ ایشان مبذول میدارند و رفته رفته کتب مفیده هم جهة اشتغال آنهائیکه قادر بخواندن بودند در اطاقهای مرضاء آوردند و محض اینکه انقباض خاطرشان تخفیف یابد اطاقهای آنهارا بگلهای رنگا رنگ معطر و مزین میساختند و برای ملاقات دوستان ایشان تسهیلات مهمه دادند.

بنظر میآمد که اگنس جونس همیشه در صدد است کاریرا که مایهٔ شعف و خوشوقتی مرضاء میشود بنماید و بعد از دو سال که در آنجا ماند شروع بتدریس انجیل نموده بطور معتاد هر فقرهٔ بیست سی نفر پای درس او حاضر میشدند و روزهای یکشنبه بیش از یکصد نفر در آنجا حضور میافتند، ممکن است که اورا در حالیکه میان اطاقها میگردد در نظر خود مجسم سازیم و ببینیم که چگونه بحال مرضاء و ضعفاء توجهات شایان معمول میدارد، از کثرت وقار و سکونی که داشت حتی خشن‌ترین اجزاء مریضخانه هم نسبت بوی اطاعت میکردند و همینکه میگذشت همهٔ آنها با نهایت شوق باو نگاه کرده منتظر بودند که یک دوکلمه با ایشان تکلم نماید، خودش نوشته که: «پسر خوشذاتی که تمام بدنش مملو از جراحات

شده خیلی شادمان و خوشحال است و همینطور که مزامیر میخواند چشمان بزرگ سیاه او در حدقه میرقصد و چندین نفر سیاه بیچاره نیز در اینجا هستند و از وقتی که آمده ام یکی از آنها مرده است و زکام خیلی اسباب هلاکت آنها میشود، شخصی از اهالی مانیلا در حالهٔ احتضار است وفقط یکنفر از مرضاء زبان اورا میداند، امروز سیاه بیچارهٔ در یکی از اطاقها بحالت احتضار افتاده آثار مرگ از جبین وی ظاهر و لبهای خشگیده و دهان تفتیدهٔ او نیز بر همین مطلب دلالت میکرد، خیلی مایل بودم که بروم و اورا پرستاری کنم و همانوقت رفته بمواظبت حالش اقدام نمودم و سخنی چند در باب مصائب حضرت مسیح باو گفتم».

صورت خرم پیر مردی که در آنجا اقامت داشت بخوبی ظاهر میساخت که تا چه اندازه از دیدن مشارالیها خشنود است و باو میگفت: «من در تمام عمر خودم یکنفر دوست نداشتم تا اینکه بدینجا آمدم و بمحبت تو برخورداگشتم»، خود مشارالیها نوشته: «هر روز که باطاقها میروم می‌بینم یکی از اشخاصی که روز قبل دیده بودم مرده است».

مدت مدیدی قبل از آن اگنس جونس و خواهرش با یکدیگر مذاکره کرده بودند که اگر بتوانند چه نوع مرگی‌را اختیارخواهند کرد، اگنس خیالهٔ میکرد خوشترین مرگها همان است که انسان در حالیکه بوظیفهٔ خود مشغول است این جهان فانی‌را وداع کند و از تصادفات غریبه اینکه مشارالیها در همان حالهٔ وفات نمود.

فهرست مطالب کتاب

مطالب	صفحات
دیباچه	٥
شرح حال سیستر دورا ـ خانم نوع خواه انگلیسی	١٣
« فرنسس ویلارد ـ مصلح اخلاقی	١٨
« هریت بیچر استو	٢٦
« ژان دارک	٤٥
« گریس دارلنگ	٦٠
« ساره مارتین	٦٨
اعجوبهٔ سیبریا	٧٢
« مس ویتلی	٧٨
« فلورنس نیت‌اینگل	٩١
« اگنس جونس	١٠١

﴿ تبصره ﴾

چون این کتاب مدّتی قبل تألیف شده است لذا احصائیّهٔ نفوس و غیره در آن با امروز توافق ندارد. بنابر این قارئین محترم باید در ضمن مطالعه قدمت تاریخ تألیف را نیز در نظر داشته باشند.

فهرست انتشارات «کاویانی»

۱ــ «سفر نامهٔ حکیم ناصر خسرو» بانضمام دو مثنوی «روشنائی‌نامه» و «سعادتنامه» دارای مقدمهٔ راجع بشرح حال مصنف.

۲ــ زاد المسافرین حکیم ناصر خسرو «شاهکار آثار فلسفی او.»

۳ــ مجموعه ای مشتمل بر سه قطعه تیاتر منسوب بمیرزا ملکم خان مأسوف علیه اصفهانی که نسخهٔ خطی آن ازکتابخانهٔ آقای دکتر روزن وزیر امور خارجهٔ اسبق آلمان استنساخ شده.

٤ــ کتاب «تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء» تألیف حمزة بن‌الحسن الاصفهانی، یکی از قدیمترین کتب تاریخ و از جملهٔ مآخذ این علم بشمار میرود.

۵ــ کتاب «دستور تار» تألیف کلنل علینقی خان وزیری در علم موسیقی دارای ایضاحات مفصله برای اهل آن فن.

٦ــ «لغت المانیٔ بفارسی» دارای سی هزار کلمه تألیف آقای تربیت.

۷ــ کتاب «موش و گربهٔ» نظام‌الدین عبید زاکانی دارای‌صورتهای قشنگ در چهار رنگ و جلدی بسیار محکم.

۸ــ «رهنمای پسران» ترجمهٔ آقای میرزا محمود خان. کتابیست بی‌نظیر برای تربیت اخلاقی و بدنیٔ پسران نورسیده.

۹ــ «گلستان» سعدی، از روی چندین نسخ قدیم و جدید باکمال دقت تصحیح و در غایت نفاست چاپ شده.

۱۰ــ سی و سه رقم ورقهٔ پستی دارای عکس بهترین مناظر و مبانیٔ و رجال ایران، رنگی و ساده در غایت نفاست.

کتبی که در تحت طبع هستند

۱ــ «وجه‌دین» که راجع بعقائد اسماعلیه است و از تألیفات حکیم ناصر خسرو علوی میباشد و ان حکم مفقودرا داشت تا انکه بسعی و اهتمام حیذ نفر از بزرگان چاپخانهٔ کاویانیٔ

بطبع آن موفق شد. طبع کتاب باتمام رسیده و عنقریب انتشار داده خواهد شد.

۲— «رباعیات حکیم عمر خیام» و آن شامل رباعیاتی است که از نسخ خطی بسیار قدیم اخذ شده اند.

۳— «بدایع شیخ مصلح‌الدین سعدی» که بتوسط یک مستشرق انگلیسی با نسخ مختلفه مقابله شده و اختلاف نسخ در تحت صورت تبصره‌ها ذکر شده است.

٤— منتخبات آثار عبید زاکانی.

انتشارات عبد الشکور مدیر مطبعهٔ «کاویانی»

آنچه بچاپ رسیده

۱— رسالهٔ تلگراف بی‌سیم.

۲— نصاب الصبیان ابونصر فراهی.

۳— «هزار و یک سخن» در امثال و نصایح وحکم.

٤— «طهران مخوف» (جلد دوم) که جلد اول آن در ایران انتشار یافته است.

آنچه در تحت طبع است

۱— کلام‌الله مجید عکسی همچنین قران باز و بندی ظریف که شاید ذره بینی هم داشته باشد.

۲— دوستداران بشر (جلد سوم)

۳— ارمغان ایران یا کتاب ششم مشتمل بر موضوعات مفیدهٔ عدیده.

٤— تذکرهٔ شاه طهماسب (بقلم خودش) که از نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی آلمان استنساخ شده با نسخ دیگر مقابله گردیده است.

٥— یک سلسله قصه و افسانه برای اطفال.

٦— کتاب شیمی ــ در موضوع علم شیمی.

۷— کتاب حفظ الصحه، که بفارسی ساده نوشته شده.

۸— گل های پژمرده، که رمان شیرینی است.